

وز کمال حسنه در گوشش کشید	دلبره برین در آغوشش کشید
قد رحمت کن زربخواران بر او	گفت ای کز اشقیان شد علما
شعر سمدی را مگر نشنیده	ایکه گرم و سگرم عالم دیده
بد که با بیگانهگان در بوستان	پای در زنجیر پیش دوستان

دوستان و بار

این حکایت راز لعلان گوشش ده	دشمن بر خواه سسره افکند
دستگیر مرده مان در جبر و سحر	بود دوستانی بنایت خورشید
روستانی در صداقت نظر	نیکی ذوقش بود صدق صبر
در تفریح گشت اندر کشتزار	دوستان روزی آن فرخنده کاف
جیس افتاد ز مسیری شیده	ناگهان ماری بره بر وی
عضو عضو از سسر و چی چون کمر	بجهت سرمازده مشرف بمرگ
رحمتی آمد بر آن برگشته سخت	روستمانی را در آن سرماخت
خفتش در سر کز این رحمت پدید	هر زمان از روی کجی فتنه بود
دشمن خود را بهمنند که دست	خافل از انجام این نماند
چاکرانه در حضورش بیاد	بار از دیکت پیش پای او

در تن خشکیده آن مرده مار	از حرارت شده دانی آشکار
تابش آفتاب بر بود مساکرت	قابش بر تازه جانی ببارت
ناگهان بداشت چشم آلوده	در غضب انداخت چینی در کمر
از پی آسیب اندان بر نشتر	زنده گانی بخشش خود را حله بر

گفت در بقاش که ای حق شناس

عربانی مرا این بود پاس

در جزای سبکی و احسان من	کرده ای شوم قصد جان کن
زندگی بر تو حرام است ای پیه	این بدو گفت و تبریزین بر کشد
با ظالم خشم آن فرزند مرد	باد و ضربت پیکرش تپان کرده
سر او پیش راز تن کز او جدا	جان خود بنمود این از بلا
آن سر شورید و تنبها نرد	سر ز تن چون شد جد بخشش بود
گفت در همان کس با ناید و سالی	هر رنگ شناس اینست حال
ابتدا چون قابی از جان تھی	عاقبت در قصد آن جان بھی

این نصیحت انداز آن پیسیده

کاش چشمن اشخاص سر نمکده

(منا)

ملکه لاک پشتها

بر انصوف لان خود ستایا کند
 آو دم آکوز پنا میطلب لیل
 لاک پشتی خالی از غریبکند و نما
 سالها در کنج یک کاشانه بود
 عاقبت آری بکج آنزواسه
 گروشش آفاق را انفور کرد
 دستداران ارشد از عهد قدیم
 گفت ای شانزایکایت راز دل
 از دکان گفتند با تدبیر دریا
 سیریت بر منبر از آسمان
 آخرا اترک اگر اقدر قبول
 کند و سالی غله آواسه بدم
 باز کردی با کمال ترسید
 آن سلفیات در ساگر گورشا

خویشتن را خود بخود و کسند
 از تکلیت راز ابراهیم خلیل
 در کنار جبارش بود جانی
 خسته و دستنگ از آن لانه بود
 خسته کرده و مرگ انگشت پانچ
 قصد سیر شرمای دور کرد
 در همه دوستان و دو غابی نیم
 تا رانندش گمزان آب گل
 اندر این و چاره آری می مای
 میه سیرت سیر با اندر جان
 بکنی در ساگر آواسه بدم
 افا خوا می کرد از بر مرزوم
 است دولت و در آن سیرت
 در سرت رفتن از سر تل راه سیرت

در جانناحت تیات سفر	شد نسراهم با و جوی خنجر
قطعه چوبی نه کوزه بلند	گر دگر دندان و دمنغ بومند
یک سرشس این دیکران گرفت	لاک پشت در کوه سگ دندان
یک کشت آویخته اندر وسط	و در هوشد چوب در بر گوشه بطا
بر دمان انگشت حیرت بر گزید	بر که ایث از اید بنیوال دید
شکست پستانرا مکه در پوست	از تمام شهر غوغا گشت روت
لب کسود و خویشتن را بر ستود	لاک پشت این سخن اچون شنود
این نم طاقوس عین شد	کاین نم تو سس عین شد
کا وقت داد اندر زمین از آسمان	این کلامس سوزاندر دکان
خود ستانی رحمتین انجام	پیش پای مردمان افتادند

هر که لب ز خود ستانیم

در شته هم عزیز خود گشت

همیزم شکن و عزز ایمل

کشف شد این بی بدیت نیک و بد	حب احکم جانب کتبه
مانده شد از بدون بر کون	کاشی در حسنک ما ز ندران

بار او سبکین و مانده زیر بار	غم او بسیار و بخش بیچار
بار میآورد با آن حال رشت	سوی سحر نگاه پرده و دشت
بار را در شکند و زدن باو کرد	عاقبت بیاب شد از رنج و درد
کای رحسیاوی کر یا چاره	استغاثه کرد با سوز و کدنا
طالع شوم ندارد نهختا	زندگی تحت بر من ای خدا
حوصله و صبرم تا بزم سینه	در جهان بد بخت ترا ز من که دید
می نیامودم ندیدم مرا حسنی	گاه نام نیت هرگز ساحتی
بار یکا با یکجا بار زین	تا یکی باید کشد پوسید بن
زین طلبکاران خدا یاد نهجا	بار دیوان و خراج و بایا
کن زهر که تلخ شیرین کام	مونسر با از جریده نام من
چیت فرمایش رسم انجام نهشت	تا که عزیزش آید پیش آنت

گفتن آن سوسه ایجان بر

بار سیرم رابه و شش من گدا
از سندانهای غوشیرون و حال

اگر خواری رازت را دشمن نداند بادوست تو

خرفسته تر از آن کسی نبود که یافتند بنیای خسته دهد .
 با مردم بهینرود و سستی مکن که مرد بهینرود و سستی را شاید نه دشمنی را .
 در جهان فتنه و مایه تر از آن کس نبود که دیگر بر اید و حاجتی بود و تودنه اجابت که دن بخند .
 اگر خواهی نذر گهین نباشی حسود باش .
 اگر خواهی زرد بخیدگی و در باشی آنخسره زرد مران .
 اگر خواهی تراد بود از نیشارند آنچه نیاستی است مجو .
 اگر خواهی از پشیمانی ایمن باشی بدو ای دل کار کن .
 اگر خواهی که بر قول تو کار کنند بر قول تو پیش کار کن .

وصال شیرازی

کسی ندیده و بلا قدر عاقبت نشناسد
 ز من که غرقه بحر مپر سستی کشتی

جمال صفهانی

مرد باید که راستگو باشد
 کز بسیار در بلا بر او تو گزشت
 سخن در است که تری که راست
 خبر در روزی نیار و گزشت

مطالع علی رضا کاشانی

جام بلور از نغمه شراب بر آید
 ز فرورفتن آفتاب بر آید

خواجونی کرمانی

برو ای یار اگر خسرو داری یار آن شو که آن نثار دیا
 جز غم ز جهان هیچ نداریم و بسکن گریه هیچ نداریم غم هیچ نداریم

خیام نشانی پوری

ایکاش که هر حرام مستی دادی تا سبب جان ندیدی هشیاری
 چون غم بر بصر رسد چه بنده ای چه بلخ بیانه چو بر تو چه شیرین چه تلخ
 خوشتر باش که بسد از من تا باه بکما از سلخ بند سوره آید از غزه بسنخ

واعی شجیرازی

ازت هر دو ان او در با کوشش است بدست مردم خود را پشت است

ذوقی کاشانی

و نه کی پیش تو غم غم دل تریسیم که دل آزاد و شوی در نه خود بسپاری

خیام نشانی پوری

کن تا این دور ز اگر شود حاصل نرا و کوزد شکسته دیم آبی بسود
 تخکوم که رو دیگر سپه باید بود با خاست چون خودی چرا باید کرد
 دانی زبانی و نماند است چه را آزادی بسود و سوسن اندر افرا

دین دارد و صد زبان بسیکن خاستی آن دارد و صد دست و لیکن کوتاه

فخرالدین رازی

هرگز اول منم محسوسه من نشد کم ماند از اسمعاری که معلوم نشد
مفتاد و دو سال تسکیر کردم در آن معلوم شد که هیچ معلوم نشد

علاهی خراسانی

بجهتجوی نیاید کسی بر او دیک کسی مراد بسیار که جستجو دارد

فخری یروانی (حاج میرزا آقاسی)

بر چه پریشانی آنز لعل سیاه ابراست که کابگاد پوشد رخ ما
گفتم ز چه طرقات بر تیان شده سلطان جوش کشیده بر رویم سپا
ترجمه تقنی

مفرااح حسیکم را وقتیکه حکم شده بود کشته شود بتسل میبردند زن شاکر و دانش
و نبال و اعراض او گریه کنان میایدند مستعد از زن رسیده و اگر بسیکنی
گفتند آن سیدیم که تو مستول واقع میشوی گفت کرده است و اشقی که من قائل بودم
شده با هم زین لغت از آن میگیریم که بیخامت بیکشته گفت کرده است و اشقی که با کتاسم
شاکر و آن گفتند نفس ترا چه کنیم گفت بصحرا اندازید گفتند از درندگان این سخنان
گفتند

گفت آن چاقو را برای دفع آمان در نزدیکی دستم بگذارید گفتمند آنوقت چون
حرکت نداری که آمان را دروغ کنی گفتم پس چون حسن و حرکت را آنوقت نخواهم داشت
از اذیت و آزار آمانم نیز آسبی نخواهد بود .

معده می شیرازی

بر مرد بهشماره شاخس است	که هر مدتی عای میگرسی است
اگر پس زوری اگر شیر خک است	بزرگ یک من صلح بشد که جنگ
نمفم با آن از کسی بتر است	خراز بل اطلاس پوشد عرا
توز شکم دمندم تا فستن	معصیت بود در زمانای فستن
که دارا کند یکدم سیم سیر	فریدون جلک بجم نیم سیر
نه اند کسی قدر روز خوشی	نکر و نای دفتد اینتی خوشی
کن بار از بیستوای بی	چو بیسی ز خود بیستوای بی
نگو گفت لقمان که نانه بستن	به از سالها در خضار بستن

اسرار - حاج ملا نادی سبزویی

باد شاهی در تیسینی شب	بهرا مشتری گیسینی آفت
نواست نقشی که با شمشیر	هر نقشی که فکد بنشیند غمز

گاه شاد و بی نگیرد غنلت	گاه انده نباشد شش محنت
مرچ منسه زانه بود در ایام	کرد اندیشه ولی همه خام
ژنده پوشی بدید شد آن دم	گشت نگار بگذرد این هم

حافظ شیرازی

شب تریک و بیم موج و گریه ای چنین	کجا دانه حال ما سبکباران ساحل
خفته بگردد وی ست بود و فتوی داد	که می حرام ولی به زمانی او قانست
بباش در پی آزار و به سر چه نوا می کن	که در ظرفیت ما غیر از این کنایه نیست
من آن نیکین سیدمان هیچ نشاتم	که کجا بگناه در او دست ابر من باش
غناک نباید در از وطن جو ایدل	شاید که چو و اسپینی خیر تو در آن باش
از دست بضيف تو شکایت نمیکم	تا نیست غبستی ندهد که ذقی حضور
چگونه سر ز منجا هست بر تو درم بر او	که خدمتی بسند ابر نیاید از دستم

شیرازی

عجایبات جهان بده ام بسی بسیکن	ز خود عجب بستری کی در این جهان ایم
-------------------------------	------------------------------------

خاقانی شیرازی

آن جان من که ای بکشد بر اندیشه	بر سوزن خمیسه در چو کپاره نازک
--------------------------------	--------------------------------

از آدمی چه طرفه که مایه در آب نیز جان از حسد من بر سر کار روان کند

حسینی فتروینی

شرط وفایت شکایت زود است / کا پنج تگدو سیکند آنتم نکوت

ایکه نداری خسر از حال کن / طعنه زنی از چه بر فصال کن

ره میدانیم بنسار آسمان / نیستیم آنگاه کن آکا برمان

فردوسی طوسی

یکی نکته گویم اگر بشنوی / بر آن تخمم کاری بجا ببری

میازد در موی که دانه کش است / که جان دارد جان شیرین خوش است

صفا فی زرافتی

مگشتم دعای نرسب از ده خدر کن / گشای برده افکار دسج جای بگیر کن

طهیر فاریابی

فانی گزاین صیبا از تو دوستی / بره که بسنگری بهین درد بستگی

شیر زبان که ناف زسمه بنویزند / از دست موره که کعبه صحت بویزند

۱۳۲۱

قصه از چشمه از بهر لیاقت فرمود

بود شخصی بخود ستانی طاق / مشایخ و کسب ندیده در افاق

پاشش لغزید داد فغان و بچاه	در شبی آتار بسچو قیر سیاه
بود مدفع برای آن بزرگ	چاه چندان عمیق نه لیکن
حال او با مشتتاب پرسیدند	دوستان چو خباب آوردند
گفت شاید که او فتاده بچاه	عاقبت زانیکه یک آگاه
در خلاصش شتاب آوردند	بی تا تل طناب آوردند
رزت و آورووش از غنا کن بود	مرد کار آزموده بدره کن
و غایب بگوش آن بگفت	از سر به صورت و نامی خست
شرح و تفصیل حال پرسیدند	دوستانتره آشنیان دیدند
صدمه او دیده ام بسی بجهان	گفت پیڑمی نبود من نیان
رفته بودی در آتشخانه بگو	روستی گشته با کجا بوسه
آن کی گفتمت پس چه رو شده بود	گفت تا تو ز کم فرو شده بود
وز رفیقان بختی استمداد	که بر او می زدی در سیریا
ز آنکه من سسزگون در انقام	گفت فلکن نبود منسیریا دم

تا بقدر گشت فرو شد من بجهان
 کهن پای پای من داشت
 احوالیت

حکایت از عفتان

یکی فسرزند خود را وصیت میکرد که آتوانی و طلب علم در جمع مال سعی مینماید
که ایسای زمان از دو قسم بیرون مینماید اگر خواصند بخت علم ترا اگر اکر اتم گنشنند

و هرگاه حوام بسبب الت تکریم نمایند
گر نشد مال زد تو علم آسود
که بود نفع آن ز کج ادوی
مال خانی شود بگردش را در
علم پیوسته باقیست ترا

ایضاً پسند

هر که بر شداید تنگی بنمایه از مگاید برسد
اگر سخت کرد و ترار روزگار
تو ثابت تریم تا بیچاره سخت
به نغزده شد ریسه آردان
نهال وجودش بنیت زبانه

میرزای فخرت

بناخنی که توانی کرده گیتی کرد
بهوشش باشی را بهوش خراش

شجاعی

تا زلف افتاده بر ز سار جانان نیست
یا مگر بر روی آتش شده جان نیست

پیر ۹۹ رومی

در تارخ

تاز نظیر آن یار پسندیده رفت	خون دلم از دیده غم دیده برفت
رفت از نظر و ز دل ز رفت این غلط است	کز دل برود بس سر آنچه از دیده برفت

حیدری تبریزی

مشکل دارم شاه خوارم کنم پیش تو عرض	ز آنکه زیر پرده گل مراد دروغ حسرت بر تو
سیمه ز زانم گریه ای نیک از خار کجا	هم گزینم ز سنگ رسیم تا که زین مشکل است

ملا صدوق سمرقندی

دل کم شد و نمیدوم کس نشان از ما	در خنده است فعلی درم کمان از ما
---------------------------------	---------------------------------

طریق ساجی

دیدیم بر فرق قد آن سرور روان را	بر پسند ز دیده است کسی زدن جان را
شهر دم سپاه غمت زه منخوات	این اندامی تازه سیاهی شکرات

صبوحی

بی حجابانه در از در کاشانه ما	که کسی نیست بجز اردو تو در خانه ما
من امشب با خیالت از جانی سحر بزم	خیالت در میان جان آمد و در می مردم

عزیز تو می

در جوانی حاصل مسهرم شاید از کشته	آنچه بان بود آنهم در پشمانی گشته
----------------------------------	----------------------------------

(دینچه)

شیخی کرنی

دای بر حال خدایت اگر آرزو بحشر
موض و ز قیامت شب ثنائی را

کمال صفهائی

زرد ز کار همین حاتم پسند آمد	که خوب زشتا بد و نیک در گذرد دیدم
بذوق تو سخن حق اگر چسب تلخ بود	خود بر مشش که از آن لذت شکر یابی
اگر کنی طلب نماناده رنج شوی	وگر بداده قناعت کنی بیاسنی

کوشه جدائی

گهر نشان در این دریا جوی بی دریا	چنین پیوده میگردند بر طراف سنا
آیضه ز دم میگردد یار و گلختی	کاین صورت بیجا آن که بدیوار کشید

محو استر ابادی

بر چند پنهان میگردد سینه نو دراز
کوید که من تنگ آمدم بکش دل آواز

آنگه شیرازی

طریق مردونی بچسبید با بوسنس	که با صلی نزد کینه جز شمیانی
زوانتی که میزاید هستی بغیر غرور	بر ارم مرتبه پیشم راست نادالی

از ادا کشمیری

یارب چه چشمه است جنت که من از آن
کنند آب خورم دوریا گریستم

احمد جامی

چون نیشه باشی جمله بر خوارتر باش
چون ننده نگار خویش بی جود باش
تعلیم زانکه گسرد عقل باش
چیزی سوی خود بکش چیزی میباش

افضل کاشانی

کم گوی و بجز بصاحت خویش گوی
کوشش تو دود او اندوز زبان تو کی
حزری که نرسند تو خود پیش گوی
پیشی که دو لبش بود یکی پیش گوی

اوحادی

وقتی علاج مردم بسیار کردی
آبی آمد که بیا تو خندان هر کس
امروز چنان بزی که فرود آوردی
اکنون چنان شدیم که ندانم دوا می پوی
از آن تو گشته شادان هر کس
خندان تو بدون دوی گریان هر کس

بسل شیرازی

از مکافات عمل غافل شو که خویشت
هر که بنیم بر بی درنی او با نتم
پای آبر شمع که خود سوخت پر پر که از آن
بگانش که مراد کوشش با فغانه او است

تقوی - حاج سید نصرالله کبیر محلی

حیث در اعمال آنست که هر کسی از حقوق خاصه خود سهمی نگیرد و مالک و مفسد به قسم
 که خواهد شمع شود تا بدرجه که نسبت بمقوق غیر تجاوز نشود
 حیث در گفتار و اظهار آنست که در بیان فوائد عامه و مصالح ذمیه هر کس بر خیر عمومی
 که در نظر دارد و بدون ملاحظه بیم در نطق و تسلیم اظهار کند تا اگر صحیح است پذیرفته شود
 و اگر نه بدلیل و برهان مردود گردد

وله - فی حشاق استنبی

جزه ات سالیانه چیزی ذخیره نمیشود و باقی را اتفاق سیندر ۱۰۰ بزرگین می
 میخواهد و غذا تناول میفرمود بدست خود کفش خود را پسینه میکرد و چانه خود را
 میدخت و در بر روی او اردین میگشود سر را انوی است و دست مبارک خود
 از گوسفند و ناقرید و شمشیر در زحمت خانه با صد مکانان شرکت میفرمود و از برای
 روز جمعه لباس مخصوص داشت

از کتاب سپهر کشت و دولت که اینست

ترجمه خلیل عظیم الدوله سنه ۱۳۱۵

گفت گفت شما میگردید چون منی بیدار و بر آنجست شد دیگر چیزی جسمی آرزو گرفته

از همه چیز بروت تر و بر همه چیز نصرت و نظر خواهد بست
بخیالی نغینا و هاید که جل و نفاق و از آتش بدتر شستی و ضعف زنده و بیدار مانده
بچوخت بخواب زرقه و بخیلی نمیشوند!

امیر اصفی

بگد میترسم از جداینها
سیگریم ز آشناینها
فانی

افتاده میازلف هم پای تو است
دیوانه منم سلسله در پای تو است
منصف شیرازی

در سینه ام گشته و تحت کج بندم
عیر از تو در ایچانه کسی باه ندانم
طال لب اطلی

بی نیاز از زار باب کرم میکندم
چون سیه چشم که بر سر و فروشان گذرد
بختتم کاشانی

حیفه که در آن شرح جبر یار نویسم
ذکر به شسته شود که سر بر بار نویسم
نظری

بمد روی زمین اودانت از کبره تر کردم
نیت بود پیش از کبره که خاکی ببردیم

هروی

خایه ترکم که تازه ز باغتم در دود
مهر تو م بوستانم و مرود و دشت

عاشق

خورشید اگر کم شود از عرصه گیتی
من دست تو بگیرم بسبب با هم در آم

سپیلی حینتانی

بره زغم کسی جز سایه من نیست یار من
ولی آنم نذار و طاعت شبهای یار من

همایون

بزنجیرم چه کرد از بیت زاری تان من
دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از خان من

کامل خراسانی

ای نگه بد بسری تویی بالادست
عمریت که گشته ام بدست پابست
پانی بسرم نه گفتادم از پای
دستی بدلم رسان که زغم از بست

کاشفی سبزواری

چونکه خوشبهای هر باقی و پانده نیست
از خوشیش خوشدلی بیج خوشایند نیست

مجموعه ترشیزی

فراغت کی بود کسر آرزای من
که روی از گردنا شسته باید بست

عبد العلی

ای کاره تو سپاه و دو گیت تو سفید
از آتش و آفتاب بره و بریدید
این شسته نمیشود مگر از باران
وان گرم نمیشود مگر از خورشید

صادق

مرا چون تنگت روزی آفرین
چرا بهیم نصیبی زان به نیست
خیالی گیلانی
خدا بشکوه زبان من آشنا کند
من دشکایت آنکه ز تو خدا کند

پیروی

خواب دیدم با قیام در حال انقضا
نروه بودم که بزودی نمی هستم ز خواب
متفترقه

گفتم همیشه گفت که باست مسیح
گفتم و منت گفت چه خواهی از مسیح
گفتم زلفت گفت پر کنه
باز آوردنی حکایت چیا مسیح
اگر چه مانسید نیم بندگی کردن
خدای مانکو سید اند این خدا شرا
لا اله الا الله

من اگر توبه ز می کرده ام پس بگو
تو خدایین تو نه کردی که بسن می نوی

زارى قستانى

آوازه در افاده که تائب شدم ازى
 بتان صريح است من و توبه کجا کى
 حکيم سوری - ميرزا آقاي خان دانشنيا بشکر

گر معسدر بر آرد کسى از کف بره	خاموش نمانيم و بر آريم ز بارها
آن سينها بدست کرده کبا بيان	مانند نيزه با بگفت نيزه دارها
چون بارهت و از به سيم بر بشته را	خج خج کنم که بگسلد از هم مدارها
اندر نيال خود چو گشته شد محار	باشد که هند دانه افند ز بارها
سینه ديزى با سپهر سياه	نخود وزوى فخر و زانچى کوب
دو پاره گوشت و زيبه سلج است	مانند لعنت و شتر مرتب
چو بخنى خواستى فتم غم و گير	که اين غمخست از پيران مجرب

نخل کينى چو بسيم در فوجن من بقباب
 از هوا در زير آيم پر زمان چو عتاب

ميش بر کس هر چه بود از خوردنى بر ما ششم	يكس راه آباد بستر زد و صد شهر خراب
کانه شربت گرفت سحر گشته هم آسوده	بين رده بر آن باشد نباشد شکر آب
جوش خورده سيمه در شاد بخت	حيه تروى من شبانيت

مولوی

بهر ناره اشترود و نغان برآرد	که شدم نغان من اینجا گمشده آنگارم
گر بسته اران نام باشد بر قدم	چو تو با مالی نباشد هیچ عشم
هر که او از زبان حسرت از زبان	گوهری طغنی بفرص آن در
گر بصورت آدمی انسان بی	احمد و بوجسل خود یکسان بی
ای باریش نمید دل چو قیر	ای باریش سیاه و دل سیر
زنده گانی بی تو دل فرسودست	مرگ حاشه از تو غایت نیست
در کف شیر ز خوشخوارا	خبر تسلیم در غنا کو چاره

مجموعه صفاتی

پوره دست روی بان گشته گان	چه سود از اینکه حسنین سرودند حاجت
زاهد از تو چه نفسیرین عاکی بوده است	که از این طایفه صاحب نفسی بر خیزد
بسیرو پائی باین که که ایان مارا	بسپایند ب مردم که چه بی پادستر
ترا گند ز بر و از ما بلند تر آمد	که باز رفته بدست ز بود هر چه پیرا
خورشید که در میان محبت	حاجت ز برداشتی شمت

مغف فر کر مالی

(آفتی)

آفتی تینت تبراه رو از از عجب پرخا و شس بود آفت جان پلانوس

ناصر خسرو علوی

جزرات گوی گاه و بگاه تا حاجت ناید کت بوگند

نظیری نسا بوری

پر شش چه میکنی ز خطا و ثواب ما چون بسپر چه کرده ایم خبره ار بوده

نشاط اصفهانی

بزمین برون خسرو نجات . معا جانم بی زری کرد بمن آنچه بقا رون ز کرد

طغیان شهر بحسب نزار بسون ما یا این خون بستوز سزاوار سنگ

خود بستی خوشین پرستی در سیمت که در دیار ماست

مردمان بیشتر آنست که حاصل گذر از حدیثی که ابر کوه و بزرگ فاسق است

ملک شمس محمود بسیارو

دارم ولی گردان که من متبدل مایه خواش روی ابرویش کند هر چه میگردد

سیح کدانی و طلوی

کسی جان سمنزل غم شد کمی غمت دیب سرم نزل نزل

سنائی غزنوی

(غنت)

عالمت غافلت و تو غافل	ختر راخته کی کند بیدار
از دو بان سپیش کردی	بسیخ طیار جعفر طیار
هر که از چوب مرکبی سازد	مرکب آسوده دان خسته سواد
سگرستانی زیار بهیت	کله کرد ز دشگفت مدد
آرا این که چون همیشه آمد	بروم از تهنشین نارسوا
پر و بل نسرو ز بل بسته	تن بیدل جوال گل باشد
صحت ایما ز چو دکت تبت	از زر و نیالی و بر و این بیت

منشردین طبعی

مابدان کلم نشین که صحت	گرچه پاکی ترا پیید کند
آفتاب چو رشتت اورا	ماده از ابدیه کند

نسخه فی صفتی

از زرد مشبول در انش چه تو آرد	آن بند که در حبه خریدار و
-------------------------------	---------------------------

صیبا کی شانی

میفرود ز بند مریه که پیر	که هم در تو نیسرد بیایان که
کر زار روی چو زار و	صد کن از زار هست با بگ

شاه اصفهانی

راز ماحولیان بر سر بازار افتاد پرده پلکان در خانه که دیوار افتاد
 نبود عجب در راه بنهر دیم بجائی بوده همی پشت بمقصود دریم

واعظ شیرازی

از هیچکس عجز در زبانی نذیریم نطق زمانه را همسر کوئی زبان نیست
 والله پرده حسرت می

تا در نگر می نسب و مانده است بیژ خا بنوس نه گلستان آید
 در حقان فکرت نین عسر عجز را در سپید آید میل ماه و خورشید

بها هم شبسیر ری

چون نیاید تو ز پیش نظر من کرده ترم و ادم نه نیابت کنم از تنهایی
 چون رشته کجاست یزان است آنکه گزینش در میان است

عسر و دهلوی

گشاید یار دیگر جا کرده در روی تو تو جای مسئله آری از به یار دیگر
 درو عالم قیمت خود کرده برع با کون که ارز و بهار
 تو که درین به از تیغ برده که این دوزخه با تدا در

حدیسی بردی های دشمن بعل و زنی خیر
بنا بر مراد خاطر خود می آید
قابوس و شکر

چیز خویش بر بدست بخیان سپار
در جمع کردن هیچ تقصیر مکن
آسودن امروزین رنج فسر داین است در پنج امروزین آسودن فسر داین
بهر ضرورتی که ترا بود و ام مکن و تا بتوانی دام مرده خاصه و دستا ترا
آزار خواستن و ام بزرگتر از آزار نادادن بود پس اگر دادی دام داده از خانه
خویش شمر و اندر آل چنان دار که آن در کم بدین دوست بخشیم و تاوی باز
دزدی طلب مکن تا بسبب تقاضا دوستی متعلق نشود که دوست راز دد دشمن توان کرد
و تا دشمن را دوست گردانیدن دشوار بود

چیز خویش را از آن خویشان دان و چیز دیگران را از آن دیگران

نشانی و بلوی

دوست آنت کو معایب است همچو آئینه رو بر ز گوید
نه که چون شانه با هزار زبان است سر رفته موی گوید

قابوس و شکر

چون منشی بودند بدست آوردی صبح کن که آن مثل خویش را ثبات بهی دستم
و تا در آن مثل ثباتی نیابی طلب بی کنی باید کرد در طلب کردن پیشی کنی آنی که گفته اند هر چه
نیگوشاده باشد سبکتر است

حکیم سوری - میرزا تقیخان انزلی ضمیمه

در سفره بسمت مرغ در ادم بیت نگر مبان فاعده باشد
حالت من در میان بر تو پلوا حالت اگر کی بود که در کله باشد
قیمت همکاره پاکه خورم و کھتم دوست نباید نزد دست که باشد

زوجه شمر خورینده بند که خوشش

مرد نباید که تنگ اند باشد

می کاش که در کربس بجای بودم از شر صد گونه بجان بود بیاست و خند
تا آنکه اسیری بروم شام در شام آبا و بسوی رازم بعند و خراب

با صد زبان سر از شرح و معص نابی

نابی اگر جویم ناکفست دم گاهی

هر شب حکیم آبی در سوز و گریه شده در مات و جبران از شکست
در ضمیرم غرض کایا بسم بر بنر سبزه از بنر با ۱۵ یا ۱۰ یا ۵ یا ۱۰

اشتری از بسند دانه باراد صفت
 تا که اشتر شق در اصل اشتر شق بود
 بر سر سفره قرأت کم کن در غمگوش
 خود در اینجا موقع اشباع فی غنیه بود
 پیش چلو کبابی بر سر که روی بکته
 بادوغ نکلذ را نذ کار است با شمالی

باید کرده گذاردند پیشین علی التواتر
 باید کباب آرند بهرت علی التواتر
 دیشب بخلصه زخم در عالم تجربه
 تا چنین بلوی حسرتی نختم دلی نیایی
 کابوی عصای پیران که برکت جوانان
 لذت بخند نام است در وقت قربانی
 بر سفره اتا بکت از نیره باز و سوری
 دیشب تمام بودند غیر از بنا بعلی

الدجاج مرغ باشد فسخ جو جو بنیه تخم
 خبر زمان مایه تکلف بره حل آن سدی

چون پاور سفره سینی بر علی خود
 گوشتش را تخم گویند و بخشش را نذر

ار محوم طیران خود بر سیم خواند نام او
 ترک بده چنین ناری سلوی شدی که کن

نکابابی و نجسین در خربو، پیرا که
 در سب جزا بر سینه اندازد

افنوی سید مندی

آدمی و بهایم از خاک است شرف آدمی با در خاک است

ادامی یزدی

زمرده کودکت بیدلی جان نیت رسید که من زویدین این زندگان بر ستم

قطب شیرازی

علم در این مسئله بگازنه عقل در این سلسله دیوانه نام

کتاب صد و پنجاه حکایت

ترجمه و تالیف اعلم آذولہ خلیل شفقانی عامری

۱- ادای قرض

در انگلستان بدینظری را که ادای مستحق میگردجس کرده بود در این وقت
 به حسب رسوم آن روزی سه شنبه و نیم معین کرده بود و طلبکار میبرد
 روزی بدینکار بطلب روز نو ادای آمده است برای ادای مستحق بفرصتی صحیحی کرده ام
 و آن این است که اگر کرده روزی سه شنبه و نیم را که من میدیدم در شنبه
 برابر محاربه بویسب من بدیدم یک شنبه و نیم بگرد برای طلبستان و در آن
 دانه سالان پاک خود

۲- اعظمی
رخصه

شخصی دارای شغلی بود معزولش کردند محرابانه بعضی از دوستان گفت کاری انجام
 کرد که روزی پسندین فقره شسته شوند این خبر بکوشش رئیس مجلس رسید او را موقع
 استحقاق آورده پرسید اینک گفته یادگاری خواهد کرد که جمع کشیری گفته شوند
 قصده این چیست؟ گفت بناه چون لطیف سرشته دارم قصه هم بر آن است که
 نخل اداری مانق بر این ندرینند بعد از این بعل طابقت پرداخته تطب با بکنیم

۳- اسرار انگری چهارم

تاریخ چهارم را کسی بود که از نخل دست برداشت اسباب نخلش تا بگفت هر کس
 نمرد که اسباب ایستاد است من میگویم سیاست بد استر خواهم آویخت میزد رستور که
 آدم شوخی بر او انداخته در آن سبب با نخلش آرد و فریاد کرد که این نخل است
 این که علیحضرت فرموده آرا جلی و سینه سینه آن چهار دست است این است
 تا بگفت آنچه ترورد است برادر گفتند خود را به حضرت فرمودند که مرد عالم اگر آ
 سیاست را در خود تمام قبول سیند بر این نخل است

۱۵ عودت در مختصر سیاست

پایان مختصر سیاست در این مختصر است که در این مختصر است که در این مختصر است
 در این مختصر است که در این مختصر است که در این مختصر است که در این مختصر است

۵ - فرخ کردن

اصحی بجات عیال بگیرد ، در دوس از او پرسید که شب در هنگام خواب تا صبح عادت
فرخ کردن دارید یا نه گفت ابد اراحت و بدون هیچ سروصدا تا صبح بخوابم گفت
کجا می‌نید که فرخ نمی‌کنید گفت مخصوصاً محض اسخان یکت سر شب تا صبح بیدار مانده

کتابک بنده دیده ام که هیچ حسد فرخ نمیکنم **شیر**
۶ - شیر شش و شش را

شیر شش دوشی هر روزه یک کوزه شیر برای آشپزخانه می‌آورد از قضا یک روز آن
کوزه بر از آب خالص بود آینه که سیر از آن شود و نظرش بر آن افتاد گفت این آب است
شیر شش نگاه کرد و خود نیز تعجب نموده گفت خلی معذرت بخوابم امروز فرزند
کوه اند شیر دغل آن بکنند

۷ - سرداری زین بچه

از یکی سرداران خوانده که هیچ شایسته بود پرسیدند چه شده است که اکنون
در آن خواسته است عیال و اولاد داشته باشد گفت اکنون در میان آن که آرزو کنم
عیال زن باشد و پسر می که آرزو کنم پسر من باشد فرمودم

۸ - طیب و تقاضا

شعرا

منشی در صحرا کنت می رجور و که تفتک بد است برتت بر سیا کچا پیرید امنت بیاید
 مریض گفت نرو وانی ، اگر سید بید بر می کنی بر بوی کالی منب امید که تفتک هم

۹- کشیش دوه

کشیش ای در کلبا باهای منبر نذ بقسم موعظه میجو . برادران عزیز و خواهرها ان کار
 خداوند به با توفیق حیات کند . در روز نوبت تامله تکیا تکیا تکیا تکیا تکیا
 میکنم کشیش شاد و زنده است اینی تمام میوه دانی ، اگر با عهد بدتس برای سرفا
 امروز نگاه داشته بودم روزه کشیده گشته و فیکه ما اینجا سهر گرم موعظه بودیم آه ده
 و حیده ان و نوره اند ای برادران عزیزین ای خواهران عزیزین ، خداوند شما
 توفیق حیات کند و زود ما را می شناسم آن محسن یکد رسوا شوند میگویم که از نوبت
 برده دختر تی بستن بیزده و یکی پس چهره عودم کنت که یکی لباس آبی در هر کجا
 زکات است و در آن کلبا آبان در این کتنگ با است . نشتان ان زار
 عزیز بود و ای ایران یزای خود ده ، تا آن تو من روانه کرد حضرت بکامل نشاند
 که در در قباب و در . است حضرت ایس با ای تحت ای سینه من هم در طرف
 دین آفت حضرت شاد رحمت انور بفرماید ای امت من شاد و تکیا کشیش

بکار برآید قوی که گزیند روز دانش و با یاد آید وقتی که نشسته بود آتش را بریدند و نشسته
 باقیه با تفکیر و در جور او و مکر و معس در اذیت کردید تمام میوه های او را در دنیا
 چیدید و در دیدن حال او بسیم بود آن در یک بدمان او استل شده ازین صراط کجبه
 نه دو انید و او مسه طور استوانید با او کنار بیاید بی برادران من بی نه بسن
 در آن روز کسی من آن نه بود بهر بگشت او خام در آن وقت را اگر او اف م بود
 پل خوابم گذاشت تا ابرم سرگرم بگشت گوش از بر جامه من خفت ز او و از نظر
 با من زمین او آید این شید که با من بگشت بیاید بوسه را که رسیده ایم من بودی
 بند زین من در ابر نمود آثر از بایب و نیکم تا آن زیر جامه با آنچه آید
 نداست و قهر چنان که کرد و استل م عی من اتع الهدی بی برادران سنیر
 خواب من عزیز من سینه نه بسنا از فین نداست کن

۱۵ - استخوان و عظمی محاسن

در کیم تنگ با سنی و چه در عظمی که ستر بود خود در صحت من در دنیا
 در تنگ با سنی و بایب یعنی کوی سنه هر چه در عظمی که ستر
 بی با سنی او در هر چه ستر در دست عظمی که ستر
 آید در کیم تنگ با سنی که ستر در دست عظمی که ستر

بهاسای خانم در برداشت در تالار بسیار مرتبی که بچرا انهای اکثریکت نوز شده بود مقدم
 بود پذیرفت آن شخص از شاه به آسمند او ضلع و قحطیات بجزت در افتاده کان کرد و موحنی
 آه است صاحبخانه بود از حسرتی و علی تعارفات رسیده گفت اینجا که تشریف آورده ای
 با بدین کاری و دارید ولی قبل از آنکه در اصل هر نه اگر است بشویم از نمایر سیم که کار شما
 با من بپوشتن خواندن است یا بچنین روشیدن گفت بچنین روشیدن گفت پس
 در این صورت اذن بدید این مسیله انعام اخا خوش بکنم زیرا در تا دیکی هم میستوانیم
 محبت بکنم در دست بجانب چرخ اکثریک بوده چراغدار اخا خوش نمود شخص بر کسی
 گفت مطلب معلوم شد و سپس از این رحمت نیدیم خدا که شاهد عقل ساس اول شخص
 بشید (نگاه بشن شنئی)

۱۱ - کاپو پر عجله

سالم گشتبانه ده از شاگردان پرسید که بر گاه دو گاه و نوبت بگذرد بجز اینده از کوزه
 باویکی عبور کنند و گاه درونی در فستق عجله نماید از اتفاقات شاخس در زیر دم گاه
 بطوری رفته گیر کند آنوقت کدام یک از آن دو گاه میستواند بگوید که من ششخ در
 زیر دم دارم
 شاگردان گشتند اولی گفت نه گفتند دومی گفت نه گفتند هر دو گفت نه گفتند پس

جواب پیت : منم گفت جواب این مسئله است بچکدام زیرا این حکم از آن حکم
نیواند بود من شاخ زیر دلم دارم برای اینکه کوه حرفه اینزند (علاوه بر نفسی)

۱۲ - نسیم نغمه سنگ

شخص نسیمی که بسیار قوی بود و در خواب او ترس از شدت خشت مان غمزه بود
از سینه بیاید بعضی خنجر بیرون کرد و گفت تو هم مثل این زندگی کن . گفت و پتله
تو در روی خود اخوانم در کمر خنجر بر دسم . استند با شرم آوازت باطن سینه مثل
زندگی خوشم بود .

۱۳ - همین منضمه

در روی اچسور روی پیر و پیر . ز چاقی در ماری بسیار تده از بله و پیر
و نه سپهر عمو بودند هر رسیده رفیق و همین شاه بگی از آن گدازند پتله زیاده
نزد از اغلب اسباب مخلص است در بهترین چیز از برای بلع آن است و کوه سنگ
رپا . روی است تا از قمار که شنیده اند شایع بود و نرفته و کوه شش نیکند گفت
با عین صفت جای بونی خلاف عرض کرده اند چون گفتند این است که محمد زنده بود
میر کرده و او را در کوه شش نیکند

۱۴ - چو نسیم نسیم پیت

(درونی)

هفتی در لندن برای بنای یک مریضخانه در جاده نوریچ می کردند و نظرها را بر این کار
 ممانعت می کردند که در باب آنخانه باز بود و آنرا نیکو ساختند و بنا نهادند و آنرا که در آن
 باخذ متکار خود را و بسپارد کرد و بسپارد کرد و بسپارد کرد و بسپارد کرد و بسپارد کرد
 و در آنده خنسی بسیار می نگارند و در آنجا هر یک یک پادشاه نامیدند و این خانه بود هم شاه کرده
 گفته بود بچوب جانی آنرا هم خانه بگفتم تا آنحضرت استخوان رنگند زده در در صحنه خانه آنرا
 و فستق را در آن طرف و در آن طرف و در آن طرف و در آن طرف و در آن طرف و در آن طرف
 آنکسی مردن آورد و بسپارد این را و آنرا در آن طرف و در آن طرف و در آن طرف و در آن طرف
 چگونه که که چهار صد پاره خانه بسپارد برای یکین چوب که در آنجا نشسته و شکسته می شنود
 صد پاره خانه گشت و در آنجا هر یک یک پاره خود باید کرده شود و آنرا در آن طرف و در آن طرف
 این ششم است و این بخش هم نتوانم نمود

۱۵ - در آنجا هر یک یک پاره خود باید کرده شود

در لندن در آنجا هر یک یک پاره خود باید کرده شود و در آنجا هر یک یک پاره خود باید کرده شود
 تا آنجا که هر یک یک پاره خود باید کرده شود و در آنجا هر یک یک پاره خود باید کرده شود
 هر یک یک پاره خود باید کرده شود و در آنجا هر یک یک پاره خود باید کرده شود
 و در آنجا هر یک یک پاره خود باید کرده شود و در آنجا هر یک یک پاره خود باید کرده شود

آن شخص به صحبت کرد گفتم تا آن حد که تا اینجا ای محترم و همه کرده و ایمان او بودم
 چندی ماندم که تو می بینی من به چه می آیم اما بلای مرا می بیند من خیلی کم بگویم که من است و بگویم
 برای هر چه می آید برکت و بهای بسیار کم را تا من و برای من باشد و دست بعد از آن
 آنکه ای بگویم که اگر کار از کار برود اگر از من است و آنچه می آید

عزای - در یک منتهی می

بخی است و در آن است و منم در این است و دست در دست هر چه شده و در تمام
 خداست و در هر آنکه در اسلام آمده در همه چیزهای من و در هر چه در این است
 بسود می آید که در این است و در همه چیزهای من است و در هر چه در این است
 بهر که در این است و در هر چه در این است و در هر چه در این است
 بهر آنکه در این است و در هر چه در این است و در هر چه در این است
 که در این است و در هر چه در این است و در هر چه در این است
 و در این است و در هر چه در این است و در هر چه در این است
 بعضی را باره انداخته و نبیند تا آنکه بگویم

ما - در هر چه در این است و در هر چه در این است

در هر چه در این است و در هر چه در این است و در هر چه در این است

باقی طلبت ها فروشنده قبول کرده و بیست تومان را گرفت بعد از چند روز طلبت پنجم را
 بگیرد خریدار گفت ما از تو را و او خود مختلف نیکو بیست تومان را اودم و حکم خود را طلب
 شاست حال هم انکار کرده میگوید خود ما بیست شاست و بعد وقت طلبت شایع
 بود و حاشا ندارم

۱۸ - الاغ و صاحب الاغ

دوستانی نزد یکدیگر از جایگان خود در قد الاغ اورا بجا ریت خواست شخصی غذا آورده
 آنوقت پس بخورم که امروز الاغ را بکس بگیرد او را مر برده است . در این بین صدای
 غیر الاغ بلند شده ، بهمان گفت الاغ شما را خریده بکس آنچه بگوئید شاست
 میدهد و معلوم میشود او را در آنی نبرد و اند صاحب الاغ را شنید گفت خیلی غایب است
 که حرف در جنبه آن نبرد و نوال الاغ را بر روی من ترجیح میدهد .

۱۹ - نا بچه مصلحت

مازی صیر زور را بنا برده بفرمودنی کرده بگفت این پسر منم و چاره ساش نشد و است
 ما با او در حد کس و کمی تجربه نیلی جوی بسته از من شاسته با او را گرفت و آنگاه
 سیکه .

۲۰ - درستی امانت

پیرانی که خیلی محدثش بود در روز یکشنبه بینه کلیسای مختلف رفته در آنجا نماز و دعا خواند
 و شب که بنام آن دید چشمش را کرم کرده و احتمال کنی می رود که در کلیسا جا کند اشسته باشد
 کلیسای اول آمده و جویا شده هستند اینجا نیست. دویمی نینبیه بین قرار. و سیمین خادم
 کلیسا آن چیز را که در آنجا مازم بود با داده. سپید زن او را دعا کرده گفت تمام مردم
 مثل شما این دو دستک زمین در آن دو کلیسای دیگر چیز را حاشا کرده بین خود اند
 و گفته شد اینجا نیست تا شما را حاشا نگردد و او دید مرجا با مانست و دو بانست شما.

۲۱ - نقمانی در شهر سیبیا ده

نقمان در مسجد اشغنی. المافات کرده که از شهری بشرد گیر میرفت. آن شخص از او پرسید
 ساعت یک ربع آن شهر خود هم رسید نقمان گفت. او برو گفت پرسیم من چند ساعت بود
 آن شهر نوا هم رسید گفت زاید بود. آن شخص خیال نمود و گفت این مرد و پیرانه است
 و سوال نمودن از روح معانی دارد و راه حوار از رفت و رفت. چند قدمی که پیش رفت
 نقمان گفت دو ساعت آن شخص برگشته گفت پس چرا اول جواب مرا ندادی گفت
 چون راه رفتن را نپذیرد. بودم نمیب انتم چه بگویم حال که دیدم حساب کرده و گفتم
 دو ساعت یک ربع آن شهر خراسی سید

۲۲ - و نقمانی کو سفند در

استانی که برین کشیش بنامان خود استوار نمود گفت در هفته گذشته که سندی در میان
 خود در زوید نام کشیش گفتم بردار و پس برده بمان است آموزید و شود . و حقان گفتم
 انوسس بخورم که فلکن نیست زیرا آن گوسفند رگشته و خورد نام . کشیش گفتم پس در
 بصورت باید تقاضای عینی و لا اقل یکت گوسفند در عوض بجا حبت آن بی و الا این گوسفند
 با ت آنست که در روز تیداس بهم برودن حتی جان گوسفند ار را به شتر زنده خواهد شد
 و در حضور صاحبش شهادت خواهد داد که تو دزدی کردی . و تقاضای نفعت . اگر بغض شد
 کارسل است زیرا با شما نجا نوزان گوسفند را گرفته بدست صاحبش خواهیم داد .

۶۳ - پورده اودوم حوا

در نفسه غن کین پرده ناشی را که صورت تا اوم و خوار ایکنی است که شده
 پرده ناشی سکراند کی از آن بجهت زدی می رسیده از این و نشتر کدام نرد و کوه
 زان است گفت چه میدانم با سس که بر شیده . و تمام هم که کدام نرد و کوه
 و کدام مرد .

۶۴ - حد بلوغ

یکدیگر در خواب بگفتند ای پسر که آنکه در ج
 که میسود مسافری میبود عبده ساکنی است . و در آنجا میبود

روز داری از سلطنت شکر است ۴۵ - علاج سوء خلق

شخص بد بسیار بد خلق که با ذک ما حامی منغیر شده اوقات نخی میسر اولی بعد
 پیشانی نه انهم غضب خود است داشت یکی از دستگاران گفتن من دوانی
 بری در سوء سلطه هم در یک اهلی از آن بشناسید هم جعفر گد احساس بود
 حالت فخر میخواهد در شاد است کرد و فوراً اینست که من گویند آن دو اینا شایسته
 غم و غضب نسایم بد آنگونه بد شود صلاخ را فرود برده جراحی حاصل کرده چون
 آن دو دواته آنرا دست رفتن از شکر یک بگری دگر ای آن دو خواه است
 گفت آن دو در آن هر چه چیزی بگری نوزاد اگر ای صاحب بنید و آفته و محض آن
 که بر آنه ناید یک با جراح آن است را بر او شسته با یک و در تپید و نشا
 حرفش با ج مینور در آن در غضب زده هم اسباب بخراف طبیعت است

تسلی میجوید که گشته بود پیوسته
 در ۱ - سوء خلق و احوال

در یکی از آن که در آن زمانه در آن زمانه که شکر از آن کینه شستید ایم سلطان
 چه روزی در آن زمانه که شکر از آن کینه شستید ایم سلطان

دیوانه است بخیر و بد تا آنکه گفت بی دید اندر زنها .

۲۷ - ملا باشی و لک باشی

پسر یکی از پادشاهان گنگستان ملا باشی و لک باشی مخصوصی داشت ملا باشی بقدری بی
بناشت که کسی خطا در نمی توانست بخواند وقتی دو کمانده ملا باشی نوشتند بود ملا باشی
نواخته بود بخواند با او گفت محض رضای خدا و حفظ آبروی دولت دیگر بعد از این
کمانده بنویسید زیرا که مردم اطلاع یافته و خوبند داشت که پسر پادشاه ملا باشی
دارد و در خانه می تواند بنویسد و ملا باشی که می نویسد نتواند بخواند .

۲۸ - قوزی کسینه چو

از یک قوزی پرسیدند که آیا آرزوی قوز تو دیدن است یا نه و او مثل مردم شوخی می نماید
تا مردم بخورد بیاورند و بنگ تو بشوند گفت هیچکدام گفتند پس چه میخواهی گفت که میخواهم
که قوز من صاف شود و هر چه مردم قوز در بیابند تا من شغف تمام خود را بشیوه و تنانی
طعمه ای را که من زود اند و مراد ما سخفه نموده اند در بیابم

۲۹ - مسخره در باری

طریقی که دیوانه رسی و مسخره در باری در سراسر ای زمان پادشاه فرانس بود با یکی از
در باریان طرف شد سخن با بگفت از بعد از این آنچه تم جبارت ها کنی است در باری
انگشت

گفت خواهی هم زد که بملکت بری .

دیوانه پادشاه از آن سخن شکایت نمود شاه و پیر اوله اری داده گفت آسوده باش
اگر کسی جرأت داشته باشد که ترا بکشد یک ربع ساعت بعد حکم میدهم بدارشش بیاورند
دیوانه گفت حال آنکه این نوع مرمت در باره چاکر دارم پس خوب است حکم بفرماید که
وقت یک ربع ساعت پس از آنکه بدارشش آورده اند بکشند .

۳۰ - جواب آسیابان

آسیابانی با الاغ خود سیرت کنی از دوستانش باور رسیده گفت دو مانی کجا میرود
گفت بیرویم برای سته مانی یونج بسیار داریم .

۳۱ - صله قضیه

شاعری برای یکی از امراء قضیه ساخته بود و چنین داشت که آن امیر مسکنی با مدینه
داد و قی که بهر خانه آن رسیده آمد در میان او راه نداد . شاعر قصد خود را بدین بیان
داشت و گفت خالی کنی سید و در که سوز خوبی عاید شود آنوقت گشت آنرا بشا خواهم
در بیان و اضی شده او را راه داد با اظا تقدر پشیمت نیز همین مساعدا کرده هر که ام
تمی و عده داد بطوری که در قیمت چیزی برای خود باقی نگذارد چون بجزر رسیده آمد آن
قضیه را خواند تعاضا نمود که بسید صله آنرا بسید نازمانه قسمه او دهد . پیر بخنده جدا

و سبب جویانده تا عزیض را گفت . بهر نفعی که حاصله شایانی باشد عسر و اوه نکره
خود را توبیح و فسخ نمود که من بیک با و او درین این نوع رفتار و سلوک نماند .

۳۲ - قوری نعتی

یکی از معانی کشتی بزرگی که در بای محیط ای چو قوری نعتی ناخدا را که میخواست
از دست بر آید و بدربار انداخت . نزد ناخدا آمد و گفت : اگر کسی چیزی را بداند که گنج
یا با صدق میکند که بگوید شخص این چیز را کلم کرده و آوردن او خواهد در آید . ناخدا
گفت پس دانسته داکا به بشید که قوری نعتی تا در قعر دریاست .

۳۳ - درس لاطین

طفلی که نزد معلم درس لاطین میخواند باید در خویش بگردش رفت . بچه کوچکی که در آن میگردد
بایشان بر نوره صدقه خواست و گفت بحال من هم آید بر آید که من این بچه با غلبه
طفلی پدرش گفت : اگر این بچه هم بشناسد درس لاطین بخواند .

۳۴ - زنگ سنگی

پرنس بزنگ در اوایل کار وقتی که از جانب دولت برهس در شهر فونکفره زیر تخت
عمارتی که برقی سکونی جا کرده بود در یک اخباره داشت . اردن بجا از حواش که در آن
بگذارد . صاحبخانه گفت در این شماره نموده است . درین شکل این جنس را نخواهد
ببیند

این زایه مستقیمه بی از دوری را در این ...
 بگوشش این مضطرب شده و سر اسیمه دویده نزد یزیدارکت آمد و یزیدارکت در کمال آرمی
 بشنول تحریر است پشتونی را که خانی کرده بود در روی میسر گذارده است . گفت شما
 بودید شیکت کردید گفت بی . گفت کچه واقعه رو داده بود . گفت واقعه رو شده
 پیچیدت خود را میخواستم صد بر نم قتل گذارده است ام هر وقت صدای شیکت من میشنید
 شود بیاید . صاحبخانه از ترس آنکه با او در هر ساعت صدای شیکت متاخر بلند شود
 و اسباب هول و سر اسس فریاد کرده همان روز در تمام جانا با خارج خود رنگ خراب
 نصب نمود .

۳۵ - منع از زردی

کیشی بدین یکی از خلفای بزرگ رفت . مقدار زیادی پول زرد در روی میسر خفیف
 بود در ضمن صحبت لازم شد بکتابی رجوع نمایند . آن کتاب در جانی دیگر بود خلیفه از جانی
 برخاست که برود آن کتاب را بیاورد بکشیش گفت شما بلا انقطاع دوست خودتان را
 بخورید بند صد بکنند و آن صد بگوشش من برسد متصل بهم بنید تا من زلف کتاب را
 برداشته میاورم .

۳۶ - هشتر بختان

و بقافی با دسته ارگانه کجیانه ز کیش رفت گونان خود اکتبه طلب بنایش غایه شرح
 کرد تمام کارهای رزق کانی خود را من البسده الی الختم یکت یکت شرح و اذن کیش
 گفت لازم نیست هر چه در عمر خود از بنگ و بد کرده بگونی همان کنا آنت را بگونی کانیست
 و بقافی گفت من چه میدانم کنا بسهم کدام و غیر کنا هم کدام من بیدار برای شما میگویم
 شما خودتان بهتر از همه کس اهل خبره بستید خوب به کرده بر کدام که بدر دمان بخورد

بردارید .

۳۷ - تفنگ چخماقی

ستی در شب تاریک و چون بستی را شروع عام تصور کرده خواست از آنجا بگذرد .
 بستی ایله که چه رسید بدواری بر خورده بسیار آمد و در دیدگان کرد کسی مخصوصاً
 بر او گرفته و نیک آواز عبور کند قدر از کر کشیده و بدو از سنبل جمله در شد پس از
 فریب از سنگ برده آتش پرید . گفت ای جوانو معلوم میشود این حرف تفنگ چخماقی
 دارد و بخوابه شلیک کند بیج صلاح نیست با او طرف بشوم . قدم عقب گذارده از
 میدان در رفت .

۳۸ - طبیب با بایت

طیبی گفتند خوب است من رفخ خستگی کرد از ایام خفت را کار کرده در احسن با

گفت شما یکروز از بختبر را که در آنروز من طلبیب نباشم و از او ای تکلیف است
 در آنروز معاف باشم بن نشان بر میسد تا من آنروز را برای خود تعطیل نموده و او در
 راحت اختیار کنم.

۳۹ - کاکای کرد و انگلیسی

یکی از کرد های انگلیس که بطور ناشناس مسافرت سینمورد در بارین بسلام هستی حذو که همرا
 داشت گفت مگر آنروز پرسید که آقایت کجایت گوی انگلیسی است بگو فرانسوی است
 ها از اینجی خوشش آمد و بر کس میرسیدی آنکه از او جویا تو ند با بجه مخصوص خود
 بگفت من آقام برود و فرانسوی بستیم.

۴۰ - آدم کم ظرفیت

انگلیسیا میگوید بهترین تدبیر برای شناختن آدمی که سبک نفوذ کم ظرفیت است
 بگویند سوار باب شده آنرا امتحان بکنند بجه آنکه سوار شود و امید دید که فرار کتا
 کشیده و اسب را نشد خواهد دوایند.

۴۱ - سن کلاغ

تخصی که از پشت سال سنش متجاوز بود کلاغی را خسرید و دقش بزرگی گذار او غنا آرد
 زان بر رسید فایده این کلاغ چیست گفت شنیده ام کلاغ سیصد سال عمر میکند بخوانم

خودم آنجا نگاه داشته بودم و اظن این سگ راست است یا دروغ .

۴۲ - انجمن ان طلا

شخصی یکی از دوستان خود که روز قبل را در منزل آن دوست همان بود و همان سگ را
انجمن در آن نظر خود را در آنجا گذاشته است که غذایی باین بضمون نوشت :
« است عزیزم دیدم که انجمن طلا می خورد در سنه ۱۳۰۱ شما فراموش کرده جا گذاشته
شرفیستند باید پیدا کرده بحال عریضه بدینند یا در . . .
وقتی که غذا را از آنجا آوردند و خواستند پاکت بگذارند و در بستند نوکرش آمد و گفت

آقا انجمن در آن پیدا شد تو بیست و پنج تومان بود .
آقا گفت بسیار خوب . و در زیر معنای همان غذا داشت انجمن در آن پیدا شد دیگر
لازم نیست زحمت بکنید . و پاکت را چنانچه برای دوست خود فرستاد .

۴۳ - لباس زنانه

نقاشی را می بینم از پادشاهان رده ساخته بود که کل تمام ربهای آن مختلفه را هر یک
با لباس مخصوص خودشان آن پرده انجمن کردند و چون به لباس زنانه فرانسوی که ریخته
بر دست است این محبت را کشیده و چند تریپ پارچه بریدند و دم دست او گذارده بود .
پادشاه پرسید : لباس این را چه است کردی . نقاش گفت زنهای فرانسویها

بموسسه وزد و نمودن شکل با سس نو در آئین سیرید بند هر بی که برای این زمین میافزود
 منوخ شده بسیار است شکل دیگری خستیدار کرد نیست که پارچه بزرگ که گذارده ام تا با قنای
 بود و بوسس خود هر روزی از نو سسر چه دلش بخواد درست کرده بپوشد .

۴۴ - پل نو

وقتی که در پارسیان می نوراد روی رود خانه سین میافزودند سین در سها با سنگ بر
 اینقدر بودند سسر کشتی ن پل آمده و نقته ساختن آن آورده معاصد مطابقت خود با هم
 میکردند و دستها بر آن بود که بعد از این سیرد کشتی بکل ضیاعی گشته در آنجا
 نماند بخورند شخصی که با آنها میچ آشنا بود داخل در آنجا رسیده و بیاید ای پل
 انداخته طول و عرض و سایر خصوصیات آنرا با کمال دقت براندازید . یقین بود
 بی رحام بر رسته و این خبر دست . آنجا است در وقت رفتن بنا راستن نو با
 زده بکل ضیاعش بردند .

و او آنسرا با باراد و پرسیدند که شمار آیتان در با باراد چیست آیا چون
 ترقیات . که دیدن میکنند یا چیز دیگر بنظرتان میآید . آن شخص که به تصور و دید
 بود این زمانه را آورد و گفت همین ترشی که داده اید بسیار خوب است
 در صورتیکه این پل از روی پنهانی رود خانه قرار داده اید . زیرا اگر بنا بود

فل را در روی درازی رود خانه بسازید ششمر که سلامت عمر اولاد نایابم برای تمام است
این بحایت نیکرد .

۴۵- چشم مصنوعی

ساز که یک چشم مصنوعی بود شب در اطلاق بهمانجا زده وقت خوابیدن چشم را بر آن
آورد و بچشمیت داد که نگاه داشته صبح باو بدیدر میخیزمت باز ایستاده بود و غیر
اشکش بر سید چو انیردی و منتظر چهستی؟ گفت منتظر آن یک چشم دیگر تا از چشم
تا سرور ابا عم سیرم (نکاتش ثقی)

۴۶- چشمه عاقل

پسیر که بچشمیت عالم و در س خوانده ولی زبانه از حد محبوب بود باید در خوشی
نشسته بود . از اول با چشمه زبان باز کرده یک کلمه حرف نزد . پس در نگاه
در این منزل گفت بفرزند چه شد که تمام باساکت نشسته بودی و گفتا چیز نالی را که پیدا
مخوابستی نمودی . گفت از آن ترسیدم که آنوقت چیزی نالی را که نسید انم از من بر سینه
و اسباب نجات من نشد ابرو آید .

۴۷- غصه طلبکار

تخص حسابی کی از دستمان خود را دید که در بجم و غم فروفته بیاراند و هنگام است

وز کمال حسنه در گوشش کشید	دلبره برین در آغوشش کشید
قد رحمت کن زربخواران بر او	گفت ای کز اشیانت شد علما
شعر سمدی را مگر نشنیده	ایکه گرم و سگرم عالم دیده
بد که با بیگانهگان در بوستان	پای در زنجیر پیش دوستان

دوستان و بار

این حکایت راز لعلان گوشش ده	دشمن بر خواه سسره افکند
دستگیر مرده مان در جبر و سحر	بود دوستانی بنایت خوش سیر
روستانی در صداقت نظر	نیکی ذوقش بود صدق صبر
در تفریح گشت اندر کشتزار	دوستان روزی آن فرخنده کاف
جیس افتاد ز مسیری شید	ناگهان ماری بره بی صید
عضو حضور از سرود چی چون کربل	بچه سرمازده مشرف بمرگ
رحمتی آمد بر آن برگشته سخت	روستمانی را در آن سرماخت
غنمش در سر کز این رحمت پدید	هر زمان از روی کجی فتنه بر بود
دشمن خود را به بند کدک بست	خاضل از انجام این نشانه ما
چاکرانه در حضورش بیاد	بار از دیکت پیش پای دا

در تن خشکیده آن مرده مار	از حرارت شده دانی آشکار
تابش آتش بر بود مساکرت	قابش را تازه جانی ببارت
ناگهان بداشت ششم الوده	در غضب انداخت چینی در کمر
از پی آسیب اندان بر نشتر	زنده گانی بخشش خود را حله بر

گفت و بقاش که ای حق شناس

عربانی مرا این بود پاس

در جزای سبکی و احسان من	کرده ای شوم قصد جان کن
زندگی بر تو حرام است ای پیه	این بدو گفت و تبرین بکش
با ظالم خشم آن فرزند مرد	باد و ضربت پیکرش تپان کرده
سر دلمش راز تن کز او چسبدا	جان خود بنمود این از بلا
آن سر شورید و تنبها نرد	سر ز تن چون شد جد بخشش بود
گفت و همچنان کس با ناید و سل	هر رنگ شناس اینت کما
ابتدا چون قابی از جان تھی	عاقبت در قصد آن جان بھی

این نصیحت انداز آن پیسیده

کاش چشمن اشخاص سر نمکده

(منا)

ملکه لاک پشتها

بر انضو لان خود ستایا کند
 آو دم آکوز پنا میطلب لیل
 لاک پشتی خالی از غریبکند و نما
 سانا در کنج یکت کاشانه بر
 عاقبت آری بکج انزواسه
 گروشش آفاق را انفور کرد
 دستداران ارشد از عهد قدیم
 گفت ایشا نرایکایت راز دل
 از دکان گفتند با تدبیر دریا
 سیرمیت بر منبر از آسمان
 آخرا اترک اگر اقد قبول
 کند و سالی غله آواسه بیم
 باز کردی با کمال ترسید
 آن سلفیات در ساگر گورشا

خویشتن را خود بخود و کسند
 از تکایت راز ابر آسیم نسیل
 در کنار جبارشش بود جانی
 خسته و دستنگت از آن لانه بر
 خسته کرده و مرکر انگست پنا
 قصد سیر شهرهای دور کرد
 در همه دوستان و دو غابی نیم
 تا رانندشش گوزان آب گل
 اندر این و چاره آری می مای
 میه سیرت سیر با اندر جان
 بکنی در ساگر آواسه بیم
 افا خوا می کرد از بر مرزوم
 است دولت و در آن سیرت
 در سرت رفتن از سر تل راه سیرت

در جانناحت تیات سفر	شده نسراهم با و جوی خنجر
قطعه چوبی نه کوزه بلند	گر دگر دندان و دمنغ بومند
یک سرشس این دیکران گرفت	لاک پشت در کوه سگ دندان
یک کشف آویخته اندر وسط	و در هوشد چوب در بر گوشه بطا
بر دمان انگشت حیرت بر گزید	بر که ایست از اید بنیوال دید
شکست پستانرا مکه در پوست	از تمام شهر غوغا گشت روت
لب کسود و خویشتن را بر ستود	لاک پشت این سخن اچون شنود
این نم طاقوس عین شد	کاین نم تو سس عین شد
کا و فت دادند زمین از آسمان	این کلامسب سوزانند روان
خود ستانی رحمتین انجام	پیش پای مردمان افتادند

هر که لب ز خود ستانیم

در شته هم عزیز خود گشت

همیزم شکن و عزز ایمل

کشف شد این بی بدیت نیک و بد

مانده شد از بدون بر کون

حب الحکم جانب کتبه

کاشی در حسنکس مانده را

بار او سنگین و مانده زیر بار	غم او بسیار و بخش بیچار
بار میآورد با آن حال رشت	سوی سحر نگاه پزود و دشت
بار را در شکند و زدن با کوه کرد	عاقبت بیاب شد از رنج و درد
کای رحسیامه ای که پیاچار	استغاثه کرد با سوز و کدنا
طالع شوم ندارد نهختا	زندگی تحت بر من ای خدا
حوصله و صبرم تا بزم سینه	در جهان بد بخت ترا ز من که دید
می نیامودم ندیدم مرا حسنی	گاه نام نیت هرگز ساحتی
بار یکا با یکجا بار زین	تا یکی باید کشد پوسیدتن
زین طلبکاران خدا یاد نهجا	بار دیوان و خراج و بایا
کن زهر که تلخ شیرین کام	موفسرها از جریده نام من
چیت فرمایش رسم انجام نهشت	تا که عزیزش آید پیش آنت

گفتن آن سر سوای بیان بر

بار بر سرم رابه و شش من گدا
از زندگای غم شیرین و حال

اگر خواری رازت را دشمن نداند بادوست تو

خرفسته تر از آن کسی نبود که یافتند بنیای خسته دهد .
 با مردم بهینرود و سستی مکن که مرد بهینرود و سستی را شاید نه دشمنی را .
 در جهان فتنه و مایه تر از آن کس نبود که دیگر بر اید و حاجتی بود و تودنه اجابت که دن بخند .
 اگر خواهی از گهین نباشی حسود باش .
 اگر خواهی از زنجیدگی دور باشی آنچسب زود مران .
 اگر خواهی تراد بود از نیش سارند آنچه نیاستی است مج .
 اگر خواهی از پشیمانی ایمن باشی بدو ای دل کار کن .
 اگر خواهی که بر قول تو کار کنند بر قول تو پیش کار کن .

وصال شیرازی

کسی ندیده و بلا قدر عافیت نشناسد ز من که غرقه بحر مپر سستی کشتی

جمال صفهانی

مرد باید که راستگرد باش که بسیار در جلا بر او تو گزگت
 سخن در است که تری که راست خبره روزی نیار و گزگت

طایفه علی رضا علی کاشانی

جام بلور از نهم شراب بر آید ز فرورفتن آفتاب بر آید

خواجونی کرمانی

برو ای یار اگر خسرو داری یار آن شو که آن نثار دیا
 جز غم ز جهان هیچ نداریم و بسکن گریه هیچ نداریم غم هیچ نداریم

خیام نشانی پوری

ایکاش که هر حرام مستی داری تا سبب جان ندیدی بشیاری
 چون غم بر بصر رسد چه بنده ای چه بلخ بیانه چو بر تو دو چه شیرین چه تلخ
 خوشتر باش که بسد از من تا ماه بسا از سلخ بند سوره آید از غزه بساخ

واعی شجیرازی

ازت هر دو ان او در با کوشش است بدست مردم خود را پشت است

ذوقی کجاشانی

و نه کی پیش تو غم غم دل تریسیم که دل آزاد و شوی و نه خود بسپاری

خیام نشانی پوری

کن تا این دور زاکر شود حاصل ترا و کوزه شکسته دیم آبی بسود
 تخکوم که رو دیگر سپه باید بود با خاست چون خودی چرا باید کرد
 دانی ز یاد و نیت است چه را آزادی بسود و بسوسن اندر افرا

دین دارد و صد زبان بسیکن خاوری
آن دارد و صد دست و لیکن کوتاه

فخرالدین رازی

هرگز اول من علم محسوسه من نشد
کم ماند از اسمعاری که معلوم نشد
مفاد و دو سال تسکیر کردم در
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

علاهی خراسانی

بجهتجوی نیاید کسی بر او دیک
کسی مراد بسیار که جستجو دارد

فخری یروانی (حاج میرزا آقاسی)

بر چه پریشانی آنز لعل سیاه
ابر ایست که کابلهاد پوشد رخ ما
گفتم ز چه طرقات بر تیان شده
سلطان جیش کشیده بر رویم سپا
ترجمه تقنی

مفاد احسبکم را وقتیکه حکم شده بود گشته شد و بتسل میسر و نوزن شاکر و دانش
و نبال و اعراض او گریه کنان میاید نه مستعد از نزن رسید و اگر بسیکنی
گفتند آن سیدیم که تو مستول واقع میشوی گفت کرده است و اشقی که من قائل بودم
شده با هم زین لغت از آن میگیریم که بیخامت بیکشته گفت کرده است و اشقی که با کلام
شاکر و ن گفتند نفس ترا چه کنیم گفت بصحرا اندازید گفتند از درندگان این سخنان
گفتند

گفت آن چاقو را برای دفع آمان در نزدیکی دستم بگذارید گفتمند آنوقت چون
حرکت نداری که آمان را دروغ کنی گفتم پس چون حسن و حرکت را آنوقت نخواهم داشت
از اذیت و آزار آمانم نیز آسبی نخواهد بود .

معده می شیرازی

بر مرد بهشماره شاخس است	که هر مدتی عای میگرسی است
اگر پس زوری اگر شیر خنک است	بزرگ یک من صلح بهتر که جنگ
نوسم با آن از کسی بتر است	خراز جمل اطلالک پوشد عراست
توز شکم دمندم تا فستق	معصیت بود در زمانایاستن
گدا را کند یکدم سیم سیر	فریدون جلک بجم نیم سیر
نه اند کسی قدر روز خوشی	نکر و نای دفتد اینجی خوشی
کن بار از بیستوای بیسی	چو بیسی ز خود بیستوای کسی
نکو گفت لقمان که نماند استن	به از سالها در خضار استن

اسرار - حاج ملا نادی سبزویی

باد شاهی در تیسینی شب	بهرا مشتری گیسینی آت
نواست نقشی که باشد شش	هر نقشی که فکد بنشیند

گاه شاد می نگیرد شش غنلت	گاه اندوه نباشد شش محنت
مرچ فسنه زان بود در ایام	کرد اندیشه ولی همه خام
ژنده پوشی بدید شد آن دم	گشت نگار بگذرد این هم

حافظ شیرازی

شب تریک ویم موج و گریه ای چنین	کجا دانه حال ما سبکباران ساحل
خفته بگردد وی ست بود و فتوی داد	که می حرام ولی به زمانی او قانست
بباش در پی آزار و بهر چه خواهی کن	که در ظرفیت ما غیر از این کنی نیست
من آن نیکین سیدمان هیچ نشاتم	که کجا بگناه در او دست از من باش
غناک نباید در از وطن جو ایدل	شاید که چو و اسپینی خیر تو در آن باش
از دست بضيف تو شکایت نمیکم	تا نیست غبستی ندهد که ذقی حضور
چگونه سر ز منجا هست بر تو درم بر او	که خدمتی بسند ابر نیاید از دستم

شیرازی

عجایبات جهان بده ام بسی بسکین	ز خود عجب بستری کی در این جهان ایم
-------------------------------	------------------------------------

خاقانی شیرازی

آن جان من که ای کجا نیر کند شکار	بر سوزن خمیسه در چو کپاره نازکین
----------------------------------	----------------------------------

از آدمی چه طرفه که مایه در آب نیز جان از حسد من بر سر کار روان کند

حسینی فتروینی

شرط وفایت شکایت زود است / کا پنج تکوین کند آنتم نکوت

ایکه نداری خسر از حال کن / طعنه زنی از چه بر فصال کن

ره میدانیم بنابر آسمان / نیستیم آنگاه کن آکا برمان

فردوسی طوسی

یکی نکته گویم اگر بشنوی / بر آن تخمم کاری بجای بردی

میازد در موی که دانه کش است / که جان دارد جان شیرین خوش است

صفا فی زرافتی

مکشم دعای من شبانه خنده کن / گشایده افکار دوح جای بگیر کن

طهیر فاریابی

فانی گزاین صبی از تو دوستی / بره که بسنگری بهین درد بستگی

شیر زبان که ناف زسمه بنویزند / از دست مورد کعبه صحت بوی

۱۳۲۱

قصه از چشمه از بهر لیاقت فرمود

بود شخصی بخود ستانی طاق / مشایخ کس ندیده در آفاق

پاشش لغزید داد فغان و بچاه	در شبی آتار بسچو قیر سیاه
بود مدفع برای آن بزرگ	چاه چندان عمیق نه لیکن
حال او با مشتتاب پرسیدند	دوستان چو خباب آوردند
گفت شاید که او فتاده بچاه	عاقبت زانیکه یک آگاه
در خلاصش شتاب آوردند	بی تا تل طناب آوردند
رزت و آورووش از غنا کن بود	مرد کار آزموده بدرین
و غایب بگوش آن بگفت	از سر بصورت و نامی خست
شرح و تفصیل حال پرسیدند	دوستانتره آشنیان دیدند
صدمه او دیده ام بسی بجهان	گفت پیوسته بود من نیک
رفته بودی در آغوشیانه بگو	روستی گشته با کجا بوسه
آن کی گفتم پس چه روشده بود	گفت تا تو ز کم فرو سده بود
وز رفیقان بختی استمداد	که در او می زدی در سیریا
ز آنکه من سسزگون در انقام	گفت فلکن نبود منسیر یادم

تا بقدر گشت فرو شد من بجهان
 کهن پای پای من داشتم
 احوالیت

حکایت از علما

یکی فتنه زنده خود را وصیت میکرد که آتوانی و طلب علم در جمع مال سعی بیف بجا
که اینای زمان از دو قسم بیرون نیند اگر خواهند بخت علم ترا اگر اکر اتم گنشد

و هرگاه حوام بسبب الت تکریم نمایند

گر نشد مال ز تو تو علم آسود
که بود نفع آن ز کج ادوی
مال خانی شود بگردش را در
علم پیوسته باقیست ترا

ایضا پسند

هر که بر شد اید تنهن نمایه از مگاید بر بد

اگر سخت کرد و ترار روزگار
تو ثابت تریم تا بیج اول سخت
به نغزده شد ریسه آرد
نمال وجودش بنیت زبانه

میرزای فخرت

بناخی که توانی کرده گت نی کرد
بهوشش باش نی را بهوش خراشی

شجاعی

تا زلف افتاده بر ز سار جانانست
یا مگر بر روی آتشش شده جانست

پیر ۹۹۹ ری

دوازدهم

تاز نظیر آن یار پسندیده رفت	خون دلم از دیده غم دیده برفت
رفت از نظر و ز دل ز رفت این غلط است	کز دل برود بس آری آنچه از دیده برفت

حیدری تبریزی

مشکل دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض	ز آنکه زیر پرده گل مراد دروغ حسرت بر سر است
سیمه ز زانم گریه ای نیک از خار کجا	هم گزینم ز سنگ رسیم تا که زین مشکل است

ملا صدوق سمرقندی

دل کم شده نمیدوم کس نشان از ما	در خنده است فعلی درم کمان از ما
--------------------------------	---------------------------------

طریق ساجی

دیدیم بر فرق قد آن سرور روان را	بر پسند ز دیده است کسی زدن جان را
شهر دم سپاه غمت زه منخوات	این اندامی تازه سیاهی شکرات

صبوحی

بی حجابانه در از در کاشانه ما	که کسی نیست بجز اردو تو در خانه ما
من امشب با خیالت از جانی سحر بزم	خیالت در میان جان آمد و در می مردم

عزیز تو می

در جوانی حاصل مسهرم شاید از کشته	آنچه بان بود آنهم در پشمانی گشته
----------------------------------	----------------------------------

(دینچه)

شیخی کرنی

دای بر حال خدایت اگر آرزو بحشر
موض و ز قیامت شب ثنائی را

کمال صفهائی

زرد ز کار همین حاتم پسند آمد	که خوب زشتا بد و نیک در گذرد دیدم
بذوق تو سخن حق اگر چسب تلخ بود	خود بر مشش که از آن لذت شکر یابی
اگر کنی طلب نماناده رنج شوی	وگر بداده قناعت کنی بیاسنی

کوشه جدائی

گهر نشان در این دریا جوی بی دریا	چنین پیوده میگردند بر طراف سنا
آیضه ز دم میگردد یار و گلختی	کاین صورت بیجا آن که بدیوار کشید

محو استر ابادی

بر چند پنهان میگردد سینه نو دراز
کوید که من تنگ آمدم بکش دل آواز

آنگه شیرازی

طریق مردونی بچسبید با بوسنس	که حاصل نزد کینه جز شمیانی
زوانتی که میزاید هستی بغیر غرور	بر ارم مرتبه پیشم راست نادالی

آزاد کشمیری

یارب چه چشمه است جنت که من از آن
کنند آب خورم دوریا گریستم

احمد جامی

چون نیشه باشی جمله بر خوارتر باش
چون ننده نگار خویش بی جود باش
تعلیم زانکه گسرد عقل باش
چیزی سوی خود بکش چیزی میباش

افضل کاشانی

کم گوی و بجز بصاحت خویش گوی
کوشش تو دود او اندوز زبان تو کی
حزری که نرسند تو خود پیش گوی
پیشی که دو لبش بود یکی پیش گوی

اوحادی

وقتی علاج مردم بسیار کردی
آبی آمد که بمان تو خندان هر کس
امروز چنان بزی که فرود آوردی
از آن چنان شدیم که ندانم دوا می پوی
از آن تو گشته شادان هر کس
خندان تو بدون دوی گریان هر کس

بسل شیرازی

از مکافات عمل غافل شو که خویشت
هر که بنیم بر بی درنی او با منم
پای آبر شمع که خود سوخت پر پرده از آن
بگانش که مراد کوشش با فغانه اوست

تقوی - حاج سید نصرالله کبیر محلی

حیث در اعمال آنست که هر کسی از حقوق خاصه خود سهمی نگیرد و مالک و مفسد به قسم
 که خواهد شمع شود تا بدرجه که نسبت بمقوق غیر تجاوز نشود
 حیت در گفتار و اظهار آنست که در بیان فوائد عامه و مصالح ذمیه هر کس بر خیر عمومی
 که در نظر دارد و بدون ملاحظه بیم در نطق و تسلیم اظهار کند تا اگر صحیح است پذیرفته شود
 و اگر نه بدلیل و برهان مردود گردد

وله - فی حشاق استنبی

جزه ات سالیانه چیزی ذخیره نمیشود و باقی را اتفاق سیندر ۱۰۰ بزرگین می
 میخواهد و غذا تناول میفرمود بدست خود کفش خود را پسینه میکرد و چانه خود را با
 میدخت و در بر روی او اردین میگشود سر را انوی است و دست مبارک خود
 از گوسفند و ناقرید و شید در زحمت خانه با صد مکانان شرکت میفرمود و از برای
 روز جمعه با سبب مخصوص داشت

از کتاب سپهر کشت و دست که اینست

ترجمه خلیل عظیم الدوله سنه ۱۳۱۵

کنت گفت شما میگردید چون منی بیدار و بر آنجسته شد دیگر چیزی جسمی آرزو گرفته

از همه چیز بروت تر و بر همه چیز نصرت و نظر خواهد جست علی بنطور است آقا از طرف دیگر
بخیالی نیست و هاید که جل وفاق و از آتش بدتر شستی و ضعف زنده و بیدار مانده
بچوخت بخواب زرقه و بخیلی نمیشوند!

امیر اصفی

بگد میترسم از جداینها
بگد میترسم از جداینها
فانی

افتاده میازلف هم پای تو است
دیوانه منم سلسله در پای تو است
منصف شیرازی

در سینه ام گشته و تحت کج بندم
عیر از تو در ایچانه کسی باه انداز
طال لب اطلی

بی نیاز از زار باب کرم میگذرم
چون سیه چشم که بر سر و فروشان گذرد
بختتم کاشانی

حیفه که در آن شرح جبر یار نویسم
ذکر به شسته شود که سر بر بار نویسم
نظری

هم روی زمین اودانت از کبره تر کردم
نیت بود پیش از کبره که خاکی ببردیم

هروی

خایه ترکم که تازه ز باغتم در دود
مهر تو م بوستانم و مرود و دشت

عاشق

خورشید اگر کم شود از عرصه گیتی
من دست تو بگیرم بسبب با هم در آم

سپیلی حینتانی

بره زغم کسی جز سایه من نیست یار من
ولی آنم نذار و طاعت شبهای یار من

همایون

بزنجیرم چه کرد از بیت زاری نشان
دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از نشان

کامل خراسانی

ای نگه بد بسری توئی بالادست
عمریت که گشته ام بدست پابست
پانی بسرم نه گفتادم از پای
دستی بدلم رسان که رفتم از بست

کاشفی سبزواری

چونکه خوشبهای هر باقی و پانده نیست
از خوشیش خوشدلی بیج خوشایند نیست

مجموعه ترشیزی

فراغت کی بود کسر آرزای از می نرسد
که روی از گردنا شسته باید بست

عبد العلی

ای کاره تو سپاه و دو گیت تو سفید از آتش و آفتاب بره و بریدید آید
 این شسته نمیشود مگر از باران وان گرم نمیشود مگر از خورشید

صادق

مرا چون تنگت روزی آفریند چرا بهیم نصیبی زان به نیست
 خیالی گیلانی
 خدا بشکوه زبان من آشنا کند من دشکایت آنکه ز تو خدا نکند

پیروی

خواب دیدم با قیاس در دل افکار منظر آ نروده بودم که بزودی بیستم ز خواب
 متفکره

گفتم همیشه گفت که باست مسیح گفتم و منت گفت چه خواهی از مسیح
 گفتم زلفت گفت پر کنه باز آوردنی حکایت چیا چیا
 اگر چه مانسید نیم رسم ندگی کرد خدای مانکو سید اند این خدایا
 لاله خاتون

من اگر توبه ز می کرده ام پس بگو تو خدای این تو نه کردی که بسن می نوی

زارى قستانى

آوازه در افاده که تائب شدم ازى
 بتان صريح است من و توبه کجا کى
 حکيم سوری - ميرزا آقاي خان دانشنيا بشکر

گر مغندر بر آرد کسى از کف بره	خاموش نمايم و بر آريم ز باره
آن سينها بدست کرده کبا بيان	مانند نيزه با بگفت نيزه داران
چون بارهت و از به سيم بر باشته	خج خج کنم که بگسلد از به سم حارها
اندر نيال خود چو گشته شد محار	باشد که هند دانه افند ز باره
سینه ديزى با سپهر سياه	نخود وزوى فخر و زانچى گوب
دو پاره گوشت و زبه سلج است	مانند لعنت و شتر مرتب
چو بخنى خواستى فتم غم و گير	که اين غمخست از پيران مجرب

نخل گنجى چو بسيم در فوجن من بقباب
 از هوا در زير آيم پر زمان چو عتاب

ميش بر کس هر چه بود از خوردنى بر ما ششم	یکداه آباد بستر اردو صد شهر خراب
کانه شربت گرفت سحر گشته هم آسوده	بين رده بر آن باشد باشد شکر آب
جوش خورده سيمه در شادان	حیث توردى من شبانست

مولوی

بهر ناره اشترود و نغان برآرد	که شدم نمان من اینجا کمند آنگارم
گر بسته از ان نام باشد بر قدم	چون تو با مالی نباشد هیچ عشم
هر که او از زبان حسرت از زبان	گوهری طغنی بفرص آن در
گر بصورت آدمی انسان بی	احمد و بوجسل خود یکسان بی
ای باریش نمید دل چو قیر	ای باریش سیاه و دل سیر
زنده گانی بی تو دل فرسودست	مرگ حاشه از تو غایت نیست
در کف شیر ز خوشخوارا	خبر تسلیم در غنا کو چاره

مجموعه صفاتی

پوره دست روی بان گشته گان	چه سود از اینکه حسین سرود چاکت
زاهد از تو چه نفسیرین عاکی بوده است	که از این طایفه صاحب نفسی بر شیرد
بسیرو پائی با این که که ایان مارا	بس نمایند ب مردم که چه بی پادستر
ترا گند ز برو از ما بلند تر آمد	که باز رفته بدست ز بود هر چه پیرا
خورشید که در میان حبست	حاجت ز برداشتی شمت

مغف فر کر مالی

(آفتی)

آفتی تینت تبراه رو از از عجب پرخا و شس بود آفت جان پلانوس

ناصر خسرو علوی

جزرات گوی گاه و بگاه تا حاجت ناید کت بو کند

نظیری نسا بوری

پر شش چه میکنی ز خطا و ثواب ما چون بسره چه کرده ایم خبره ار بوده

نشاط اصفهانی

بزمین برون خسرو نجات . معا جانم بی زری کرد بمن آنچه بقا رون ز کرد

طغان شهر بحسب نزار بسون ما این خون بستوز سزاوار سنگ

خود بستی خوشین پرستی در سیت که در دیار نایت

مردمان بیشتر آنست که حاصل گذر از حدیثی که ابر کوه و بزرگ فاسق است

ملک شمس محمود بسیارو

دارم ولی گردان که من پند ما بنوا رومی ابرویش کند هر چه میگردد

سیح کدانی و طلوی

کسی جان سوزن نم شد کسی غمت دیب سرم نزل نزل

سنائی غزنوی

(بخت)

عالمتِ ناطقت و تو غافل	ختر آختر کی کند بیدار
از دو بان سپیش کردی	بیخ طیار جگر طیار
هر که از چوب مرکبی سازد	مرکب آسوده دان خستہ آ
سگرستانی زیار بہیتا	گلہ کرد ز دشگفت ہد
آراہین کہ چون ہمینا لہ	ہر دم از ہمیشہ نارسوا
پر ویل خسرو ز آل بہتہ	تن بیدل جہاں گل باشد
صحت ایماں چو دکتہ تہیت	از زر نیالی و بر و این بہیت

منشور الہدین طبی

مابدان کلم نشین کہ صحت بہ	گرچہ پاکی ترا پیید کند
آفتاب چہ رہشت اورا	مادہ انرا بیدہ کنند

نسخہ فی صہبانی

از زرد شہول دگرانش چہ تہ آو	آن ہندہ کہ در جیبہ خریدار و
-----------------------------	-----------------------------

صہبائی کاشانی

میفرود ز ہندہ ہر مہینہ	کہ ہم دور تو نیسرد بہ ایماں کہ
کہ زارہ ردی چو زادگان	صد کن از ز ہندہ ہندگان

شاه اصفهانی

راز ماحولیان بر سر بازار افتاد پرده پلکان در خانه که دیوار افتاد
 نبود عجب در راه بنهر دیم بجائی بوده همی پشت بمقصود دریم

واعظ شیرازی

از هیچکس عجز در زبانی نذیرم نطق زمانه را همه کوی زبان است
 والله پرده حسرت می

تا در نگر می نسب و مانده است بیژ خا بنوس نه گلستان آید
 در حقان فکرت نازن عمر عبدا در سپیده ای میل ماه و خورشید

بها هم شبسیر ری

چون نیاید تو ز پیش نظر من روده ترم و ادم نه نیابت کنم از تنهایی
 چون رشته کجاست یزان است آنکه گزینش در میان است

شمس و دهلوی

گشای یار دیگر جا کرده در روی تو تو جای مسئله آری از به یار دیگر
 درو عالم قیمت خود کرده روح با کون که ارز و بهار
 تو که درین به از تیغ برده که این دوزخه با تدا در

حدیسی بردی های دشمن بعل و زلفش
بیا تا بر مراد خاطر خود بینی اکنونش
قابوس و شمشیر

چیز خویش بر بدست بخیلان مبار
در جمع کردن هیچ تقصیر مکن
آسودن امروزین رنج فسر داین است در پنج امروزین آسودن فسر داین
بهر ضرورتی که ترا بود و ام مکن و تا بتوانی دام مرده خاصه و دستا ترا
آزار خواستن و ام بزرگتر از آزار نادادن بود پس اگر دادی دام داده از خانه
خویش شمر و اندر آل چنان دار که آن در کم بدین دوست بخشیم و تا وی باز نماند
و زوی طلب مکن تا بسبب تقاضا دوستی متعلق نشود که دوست راز دد دشمن توان کرد
و تا دشمن را دوست گردانیدن دشوار بود

چیز خویش را از آن خویشتن دان و چیز دیگران را از آن دیگران

نشانی و بلوی

دوست آنت کو معایب است همچو آئینه رو بر زو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان است سر رفته موی جو گوید

قابوس و شمشیر

چون منشی بودند بدست آوردی صبح کن که آن مثل خویش را ثبات بهی دستم
و تا در آن مثل شبانی نیایی طلب بی کن نباید که در طلب کردن پیشی کنی آنی که گفته اند هر چه
نیگوشاده باشد سبکتر است

حکیم سوری - میرزا تقیخان انزلی ضمیمه

در سفره بسمت مرغ در ادم بیت نگر مبان فاعده باشد
حالت من در میان بر تو پلوا حالت اگر کی بود که در کله باشد
قیمت همکاره پاکه خورم و کفتم دوست نباید ز دوست که بکشد

ز همه شتر خورینده بند که خوشتر
مرد نباید که تنگ اند باشد

می گاش که در کربس بجایم و هم از شتر صد گونه بجان بود بیاست و خند
تا آنکه اسیری بر دم شام در شام آبا و بسوی سارم بعند و خراب

با صد زبان سر از شرح و معص نابی

نابی اگر جویم ناکفست دم گاهی

هر شب حکیم آبی در سوز و در گزند شده در مات و جبران از شکست
در ضمیرم غرض کایا بسم بر بنر سبزه از بزم با ۱۵ یا ۱۰ یا ۱۰ یا ۱۰

اشتری از بسند دانه باراد صفت
 تا که اشتر شق در اصل اشتر شق بود
 بر سر سفره قرأت کم کن در غمگوش
 خود در اینجا موقع اشباع فی غنمه بود
 پیش چلو کبابی بر سر که روی بکند
 بادوغ نکلذرا نذکار است با شمالی

باید کرده گذاردند پیشین علی التواتر
 باید کباب آرند بهرت علی التواتر
 دیشب بخلصه زخم در عالم تجربه
 تا چنین بلوی حسرتی نختم دلی خیالی
 کابوی عصای پیران که برکت جوانان
 لذت بچند نام است در ذکر بلای
 بر سفره اتا بکت از نیره باز و سوری
 دیشب تمام بودند غیر از بنا بعلی

الدجاج مرغ باشد فسخ جو جو بنه تخم
 بزمان مایه تکلف بره حل آن سدی

چون پاور سفره سینی بر علی خود
 گوشتش را تخم گویند و بخشش را نوز

ار محوم طیران خود بر سیم خواند نام او
 ترک بگذر چمن ناری سلوی شدی که کن

نابکابی و این چنین در خبر بود پیرا که
 در سب جزا بر سینه اندازد و ناز

افرو سید مهندی

آدمی و بهایم از خاک است شرف آدمی با در خاک است

ادامی یزدی

زمرده کودک بدلی جان نیت رسید که من زویدین این زندگان برهانم

قطب شیرازی

علم در این مسئله بگاز نام عقل در این سلسله دیوانه نام

کتاب صد و پنجاه حکایت

ترجمه و تالیف اعظم آذله خلیل شفق عامری

۱- آذای قرض

در انگلستان بدینظری را که آذای مستخرج میگرد جسم کرده بود در دوره ای
بجسب رسوم مردم به جسم جسم را که روزی سه تنگ و نیم معین کرده بود و طلا میگرد
روی بدینکار جدید از نو آذای آمده است برای آذای مستخرج قهر صحیح کرده ام
و آن این است که اگر آذای کرده روزی سه تنگ و نیم را که من میدیدم در شینگ
برادر محاربه بنویسید من بدیدم یک شینگ و نیم بگرد برای طلبستان و ارباب
دانشه سالان پاک خود

۲- اعظمی
رخصه

شخصی دارای شغلی بود معزولش کردند محرابانه بعضی از دوستان گفت کار نمی‌کنم
 که در روزی چندین نفر شسته نشوند این خبر بکوشش رئیس مجلس رسید او را موقع
 استحقاق آورده پرسید اینکه گفته بود کار می‌خواهید کرد که جمع کشیری گفته نشوند
 قصده این چیست؟ گفت بنا به چون لطیف سر رشته دارم قصه هم بر آن است که
 نخل اداری مانع مریمنند بعد از این بعل طابقت پرداخته تطب با بکنیم

۳- اسرار انزوی چهارم

تاریخ چهارم را کسی ندانند از خلی دست بردارست اسباب انزولش تا بگفت هر کس
 نمرد که اسباب انزولش میگوید سیاست بد استر خواهم آویخت میزد رستور که
 آدم شوخی بر او انداخته در آن سبب انزولش آورد فریاد کرد که این بیگانه است
 این که علیحضرت فرموده اند از اجلی و سینه سینه آن چهارده است که این سینه
 تا بگفت آنچه تر بود از همه در کف دست خود را بگرفت فرمود که مردم عالم را که
 سیاست را در خود تمام می‌کنند سینه سینه

۱۵ عودت در مختصر سیاست

پایان مختصر سیاست در روزهای گذشته در روزهای گذشته در روزهای گذشته
 در روزهای گذشته در روزهای گذشته در روزهای گذشته

۵ - فرخ کردن

اصحی بخواست عیال بگیرد ، در دوس از او پرسید که شب در هنگام خواب تا صبح عادت
فرخ کردن دارید یا نه گفت ابد اراحت و بدون هیچ سروصدا تا صبح بخوابم گفت
کجا می‌نید که فرخ نمی‌کنید گفت مخصوصاً محض اسخان یکت سر شب تا صبح بیدار مانده

تکبک نبنده دیده ام که هیچ حسد فرخ نمیکنم
۶ - شیر فشردن را

شیر فشردنی هر روزه یک کوزه شیر برای آشپزخانه می‌آورد از قضا یک روز آن
کوزه بر از آب خالص بود آینه که سیر آنرا کشود و نظرش بر آن افتاد گفت این آب است
شیر فشردن نگاه کرد و خود نیز تعجب نموده گفت خلی معذرت بخوابم امروز فرزند
کوه اند شیر دغل آن بکشند

۷ - سرداری زین بچه

از یکی سرداران خوانده که هیچ شایسته بود پرسیدند چه شده است که اکنون
و آن خواسته است عیال و اولاد داشته باشد گفت اکنون رو بیا زنی که آرزو کنم
عیال زن باشد و پسری که آرزو کنم پسر من باشد فریدم

۸ - طیب و تقاضا

شعرا

منشی بر صحرانگشتی رجور و که قنک بد است برت به سجا کچا پیریه امنت بیاید
 مریض گفت نرو وانی، اگر سید بید بر ای کسین بر صحرانگالی منب امید که قنک هم

۹- کشیش دوه

کشیش ای در کلبا با ای منبر نذ بقسم موصله سیمو برادران عزیز و خواهر سده ان کار
 خداوند به با تو نسیق حیات کند همه در و نسبد تو کله ته یکا نیکو است. سوزد
 یکنم کشیش سواد دوه است اینی عام میوه دانی، اگر با عهد به تنب برای سرفنا
 امروز نگاه داشته بودم روزه کشیده گشته و قنک ما اینجا سهر گرم موصله بودیم آه ده
 و حیده ان و نوره اند ای برادران عزیزین ای خواهران عزیزین، خداوند سجا
 و نسیق حیات کند و زود ما ای شناسم آن محس یکد رسوا شوند سیکویم که از نغز
 برده دختر تی بستن بیزده و یکی بس چهره عودیم کنت که یکی لباس آبی در هر کجا
 زکسات و دران کلبا آبان و در ای که نکت با استن سده ان از را
 عزیز بود ای ایران یزای خود ده، سجا تو صوانه کرد حضرت بکاسل نسجان
 که در در قنک و هر است حضرت سجا به ای تحت ای سینه من هم در طرف
 دپ سقا حضرت سجا رحاب انور بفرماید ای امت من سواد دوه کشیش

بکار برآید و قوی که گزیند روز دانش و با یاد آید و قوی که گزیند بود آتش و اید و ...
 باشد با تفکیر و در جوار و ...
 و میدید و درید و ...
 و درانید و ادمه طور استوانید با او کنار بیاید بی برادران من بی نه بسوزن
 در آن روز کسی من آن را بر بوسه بگذشت و خود را در آن وقت بر آگاه اف م بر
 نعل خوابم گذاشت تا ابرم سرگرم بکینت گوش از بر جامه من خفت ز راه و از نظر
 با من زمین و هوا آید از آن شدید که با من بیست بیاید بوسه را و که رسیده ایم من یوان
 بند زین من در راه ز خود آثر از بیایب و نیکم تا آن زیر جامه با آنچه آید
 نداست و قهر چنانکه آن کرده و دستم هم می من اتع الهدی بی برادران من سیر
 خواب من عزیز من سینه نه بسا از فتن نداست کن

۱۵ - استخوان و عقل محاسن

در که می بینم با سلی و چه در عقل من ستر بر و خود در صحت من در و ...
 در زمین در است خندان با بیدار چون گری سینه مهره در و عقل من ستر
 بی با عقل من از او در بر چه ستر در است حد به در و ...
 آید ز کینت و ...

بهاسای خانم در برداشت در تالار بسیار مرتبی که بچرا انهای اکثریکت نوز شده بود مقدم
 بود پذیرفت آن شخص از شاه به آئینه او ضلع و قملات بجزت در افتاده کان کرد و موحنی
 آه است صاحبخانه بعد از مصدق و علی تعارفات رسیده گفت اینجا که تشریف آورده ای
 با بدین کاری و دارید ولی قبل از آنکه در اصل هر نه اگر است بشویم از نمایر سیم که کار شما
 با من بپوشتن خواندن است یا بچنین روشیدن گفت بچنین روشیدن گفت پس
 در این صورت اذن بدید این مسیله انعام اخاوشش بکنم زیرا در تا دیکی هم میستوانیم
 محبت بکنم در دست بجانب چرخ اکثریک بوده چراغدار اخاوشش نمود شخص بر کسی
 گفت مطلب معلوم نده پس از این رحمت نمیدهم خاک شما در عقل مساش اول شخص
 بنیاد (نگار بخش شنی)

۱۱ - کاپور علی

سالم گشتبانه ده از شاگردان پرسید که بر گاه دو گاه و نوبت بگذرد بجز اینده از کوزه
 با یکی عبور گشتند و گاه درونی در فستق عجله نماید از اتفاقات شاخس در زیر دم گاه
 بطوری رفته گیر کند آنوقت کدام یک از آن دو گاه میستواند بگوید که من ششخ در
 زیر دم دارم
 شاگردان گشتند اولی گفت نه گفتند دومی گفت نه گفتند هر دو گفت نه گفتند پس

جواب پیت : منم گفتم جواب این مسئله است بچکدام زیرا این حکم از آن حکم
نیواند بود من شاخ زیر دلم دارم برای اینکه کوه حرفه اینزند (علاوه بر نفسی)

۱۲ - نسیم نغمه سنگ

شخص نسیمی که بسیار قوی بود و در خواب او ترس از شدت خشت مان غمزه بود
از سینه بیاید بعضی خنجر بیرون کرد و گفت تو هم مثل این زندگی کن . گفت تو چقدر
تو در روی خود اخوانم در کوه جزیری در رسد . استند با شرم آواز است باطن سینه مثل
زندگی خوشم بود .

۱۳ - همین منضمه

در روی اچسور روی پیت در کوه بسیار زچانی در ماری بسیار تده از بله و پیرا
و نه پسر عمو بودند هر روز سینه را فرو و همین شاه بگی از آن کوه پناه تی زیاده
نزد که اغلب اسباب مخرج است در بهترین چیز از برای بلع آن است و کوه سست
در پناه روی است تا از قمار که سینه را به شایع بود و نرفه و کوه سست نسیم گفتم
با عین صفت جای بونی خلاف عرض کرده اند چون نسیم است که عین سینه را پیرا
هم کرده و در را در کوه سینه

۱۴ - چو نسیم نسیم پیت

(درونی)

هفتی در لندن برای بنای یک مریضخانه در جاده نوریث می کردند و نفرهای خوب که
 خانه در آنند که در بنای آنخانه باز بود و آنرا نیکو ساختند و اینها را می بیند که در آن
 باخذ متکار خود را و بسپارد که در یک ایوان کار بسته را که در آن کوه بود و در
 دوران خنسی بسیار تنگ بود و در آن ایوان یک پادشاه نامی در آنجا بود و هم شاه کرده
 گفته بود که جانان آمدیم و خانه بگشاییم تا آنکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 و فستق را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 اینکسی مردن آورد و پس از آن که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 چونکه که که چهار صد لیره خانه بسیار برای یکت خوب که در آنجا در آنجا در آنجا
 صد خانه گشت و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 این شهر را این بخش هم نتوانم نمود

۱۵ - احوال مسری در لندن

در لندن در این احوال که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 نامشاهان شخصی هستند که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 هر که که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

آن شخص به صحبت کرد گفتم تا آن فضا که تا اینجا ای محترم و همه کرده و ایمان او بودم
 چندی ماندم که تو می بینم به یاری ام ای بلای برای منست که نمی توانم که بکنم و اینست
 برای بلای من چینی بزرگ و بسیار این کارها که من و برای من است در دست بعد از آن
 آنکس که با کتک از کار از کار او کرد اگر از من است او را بخوبید

عزیز - در یک نشانی

بخی است و او را از آنست که من را بشناسد و در دست او در دست او شده و او تمام
 خداست و در دست او تمام اسلام داده و زخمی بسیار و شکر و در دست او تمام
 بسود و بگریم و اینها در دست او است که با کتک کرده و در دست او تمام
 است و با کتک و در دست او در دست او است که با کتک کرده و در دست او تمام
 با کتک و در دست او در دست او است که با کتک کرده و در دست او تمام
 که در دست او در دست او است که با کتک کرده و در دست او تمام
 و در دست او در دست او است که با کتک کرده و در دست او تمام
 بعضی را با کتک و در دست او در دست او است که با کتک کرده و در دست او تمام

عزیز - در یک نشانی

عزیز - در یک نشانی

باقی طلبت ها فروشنده قبول کرده و بیست تومان را گرفت بعد از چند روز طلبت پنجم را
 بگیرد خریدار گفت ما از تو را و او خود مختلف نیکوییست تو ما را اودم و حکم خودت طلب
 شاست حال هم انکار کرده میگویم خودت این طلب شاست و بعد وقت طلبت ها خوا
 بود و حاشا ندارم :

۱۸ - الاغ و صاحب الاغ

دوستانی نزد یکدیگر از جایگان خود رفته الاغ اورا بباریت خواست شخصی غذا آورده
 آنوقت پس بخورم که امروز الاغ را بکس بگیرد او را مرزده است . در این بین صدای
 غیر الاغ بلند شده ، بهمان گفت الاغ شما را خریده بکس آنچه بگوئید شاست
 میداد و معلوم میشود او را در آنی نبردند صاحب الاغ را شنید گفت خیلی غایب است
 که حرف در جنبه آن نبردند و الاغ را بر روی من ترجیح میدید .

۱۹ - نا بجز طلبت

مازی صیر زور را بنا برده بفرمودنی کرده میگفت این پند بسنوی چارده سانس نشسته
 ما با جود و کس و کمی تجربه نیلی جوی بسته از من شاسته با او را رنگت و آسان
 سیکه .

۲۰ - درستی امانت

پیرانی که خیلی محدثش بود در روز یکشنبه بینه کلیسای مختلف رفته در آنجا نماز و دعا خواند
 و شب که بنام آن دید چشمش را کرم کرده و احتمال کنی می رود که در کلیسا جا کند اشسته باشد
 کلیسای اول آمده و جویا شده هستند اینجا نیست. دویمین نینر همین قرار. و سیمین خادم
 کلیسا آن چیز را که در آنجا مازم بود با داده. سپید زن او را و جا کرده گفت تمام مردم
 مثل شما این دو دستک زمین در آن دو کلیسای دیگر چیزی احاشا کرده بین خود اند
 و گفته شد اینجا نیست تا شما داشته نگردد و او دید مرجا با مانست و دو بانست شما.

۲۱ - نقمانی در شهر سیبیا دوه

نقمان در محله اشغنی. المافات کرده که از شهری بشهر دیگر میرفت. آن شخص از او پرسید
 ساعت یک ربع آن شهر خود هم رسید نقمان گفت. او برو گفت پسرم من چند ساعت بود
 باین شهر نوا هم رسید گفت را برو. آن شخص خیال نمود و گفت این مرد و پسران است
 و سوال نمودن از روحی که در راه حوا را گرفت و رفت. چند قدمی که پیش رفت
 نقمان گفت دو ساعت آن شخص برگشته گفت پس چرا اول جواب مرا ندادی گفت
 چون راه رفتن را ندیدم. بودم نمیب انتم چه بگویم حال که دیدم حساب کرده و گفتم
 دو ساعت یک ربع آن شهر خود هم رسید

۲۲ - و در میان این کو سفید در

استانی که برین کشیش بنامان خود استوار نمود گفت در هفته گذشته که سندی در میان
 خود در زوید نام کشیش گفتم بردار و پس برده بمان است آموزید و شود . و حقان گفتم
 انوسس بخورم که فلکن نیست زیرا آن گو سفدر گشته و خورد نام . کشیش گفتم پس در
 بصورت باید تطافی یعنی دلا اقل یکت کوسف در عوض بجا حبت آن بی دلا این گشت
 بات است که در روز تیسب بچشم کردن حتی جان کوسفنده ار را به شتر زنده خواهد شد
 و در حضور صاحبش شهادت خواهد داد که تو روزی کردی . و شتابان گفتم . اگر بضم
 کارسل است زیرا با شما فرزندان گو سفدر گرفته بدست صاحبش خرابم

۶۳ - پرده آوم حوا

در نفسه غن کین پرده ناشی بر که صورت تا اوم حوا ایکنی است که شده
 پرده ناشی که اندکی از آن بجهت زویری رسیده از این و نشتر کدام نرد که
 زن است گفت چه میدانم با سس که بر شیده . و تم به که کدام نرد که
 و کدام مرد .

۶۴ - حد بلوغ

یکند از حوا در انگلیس این پرده که آنگاه روح
 که میسود مسافری میوه عبده ساکنی است . و در آنجا

روز داری از سلطنت شکرت است
۲۵ - علاج سوء خلق

شخصی بود بسیار بد خلق که با نذک ما عادی می شنیدند و او قاتل غمی میخواست ولی بعد
پشیمان شد و غم و غضب خود را دست داشت یکی از دوستان گفتش من دوانی
برای دیدن سوء سلطنت هم در یک بلبلی از آن بشناسید هم جعفر گند احساس نبود
حالت منجر نخواهد بود شما حدیث کرده و فوراً اینت گید اس کو چونت این دوا بیاشاید
غم و غضب تمام بد آینه به هر مشهور علاج رفتار بود بسوی علاجی حاصل کرد و چون
آن دوا تمام شد و آن است رفتن از لشکر یک بلبلی دیگر از آن دوا خواست
گفت آن دوا تمام شد هر چه چیزی بگیرد من و اگر اینها به بعد واقعه حضرت آن
که بر آنه ناید به با که با حرا از آن است را برده اشعه بیاماید یک در تیره و قشای
حرفها به میسر در وقت که در وقت آن دوا هم اسباب نه فراف طبیعت

تسلی میوه...
۲۶ - ...

دیگر آن...
چند روز...
(بازداشت)

دیوانه است بخیر و بد تا آنکه گفت بی دید اندر زنها .

۲۷ - ملا باشی و لک باشی

پسر یکی از پادشاهان گنگستان ملا باشی و لک باشی مخصوصی داشت ملا باشی بقدری بی
بناشت که کسی خطا در نمی توانست بخواند وقتی دو کمانده ملا باشی نوشتند بود ملا باشی
نواخته بود بخواند با او گفت محض رضای خدا و حفظ آبروی دولت دیگر بعد از این
کمانده بنویسید زیرا که مردم اطلاع یافته و خواهند داشت که پسر پادشاه ملا باشی
دارد و خدا می تواند بگوید و ملا باشی می گوید می تواند بخواند .

۲۸ - قوزی کینه جو

از یک قوزی پرسیدند که آیا آرزوی قوز تو دیدن است یا نه و او مثل مردم شوخی می نماید
تا مردم بخورد بیاد درند و بنگ تو بشوند گفت هیچکدام گفتند پس چه می خواهی گفت که من خوا
که قوز من صاف شود و هر چه مردم قوز در بیاد درند تا من شغف تمام خود بشمید و تنانی
طعمه ای را که من زود اند و مراد ما سخفه نموده اند در بیاد مردم

۲۹ - سخفه در باری

طریقی که دیوانه رسی و سخفه در باری در سلسله ای زمان پادشاه فرانس بود با یکی از
در باریان طرف شد سخن با بگفت از بعد از این آنچه تم جبارت ها کنی است در بار
تکلیف

گفت خواهی هم زد که بملکت بری .

دیوانه پادشاه از آن سخن شکایت نمود شاه و پیر اوله اری داده گفت آسوده باش
اگر کسی جرأت داشته باشد که ترا بکشد یک ربع ساعت بعد حکم میدهم به ارشش بیاورند
دیوانه گفت حال آنکه این نوع مرمت در باره چاکر دارم پس خوب است حکم بفرماید که
وقت یک ربع ساعت پس از آنکه مرا بکشند به ارشش آورند و بکشند .

۳۰ - جواب آسیابان

آسیابانی با الاغ خود سیرت کنی از دوستانش باور رسیده گفت دو مانی کجا میرود
گفت بیرویم برای سینه مانی یونج بسیار داریم .

۳۱ - صله قضیه

شاعری برای یکی از امراء قضیه ساخته بود و چنین داشت که آن امیر مسکنی با مدینه
داد وقتی که به در خانه آن رسیده آمد در میان او راه نداد . شاعر قصد خود را بدین بیان
داشت و گفت خالی کنی سید و در که سوز خوبی عاید شود آنوقت کشت آنرا بشا خواهی هم
در بیان و اضی شده او را راه داد با اظاقدار پشیمت نیز همین مساعدا کرده هر که ام
تمش و عده داد بطوری که در قیمت چیزی برای خود باقی نگذارد چون بجزرا رسیده آمد آن
قضیه را خواند تعاضا نمود که سید صله آنرا سینه نازمانه قسمه او دهد . پیر بخنده جدا

و بسبب جویانده تا عرقش را گفت . بهر بختید و صله شایانی با عسره او و نوکران
خود را تویج و فدغن نمود که من بسبب با و درین این نوع رخا را سلوک نمکند .

۳۲ - قوری نعتسره

یکی از معانی کشتی بزرگی که در بای محسود ای پسر قوری نعتسره ناخدا را که میخواست
از دست بر آید و بدربار انداخت . نزد ناخدا آمد و گفت : اگر کسی چیزی را بداند که گنج
یا با صدق میکند که بگوید شخص این چیز را کلم کرده و آوردن او اخسده در آید . ناخدا
گفت پس دانسته در آگاه باشید که قوری نعتسره تا در قور ریاست .

۳۳ - در سس لاطین

طفلی که نزد سس در سس لاطین میخواند باید در خویش بگردش . ف . بچه کوچکی که در آن میگردد
بایشان بر نوره صدقه خواست و گفت بحال من هم آید بر آید که من این بچه با غلی
طفلی پدرش گفت : اگر این بچه هم پیش من در سس من بخورد .

۳۴ - زنگ سنگی

پس بزنگ در اوایل کرد و می که از جانب دولت برهس در شهر فخر و زیر فخر
عمارتی که برقی سکونی جا کرده بود در یک اخباره داشت . ارد . بچه ها حواش کرد و در
بگذارد . صاحبخانه گفت در شماره نامه فید نشده است . درین شکل این جنس در نخواهد شد .

این زایه مستقیمه بی از دوری را در این ...
 بگوشش آب مضطرب شده در سایه دیده نزدیما رک آید دیدن بزرگ در کال آری
 بشنول تحریر است پشتونی را که خانی کرده بود در روی میسر گذارده است . گفت شما
 بودید شیکت کردید گفت بی . گفت کچه واقعه رو داده بود . گفت واقعه رو شده
 پنجه دست خود را میخواستم صد بزم قتل گذارده است ام هر وقت صدای شیکت من میشنید
 شود بیاید . صاحبخانه از ترس آنکه با او در هر ساعت صدای شیکت متاخر بلند شود
 و اسباب هول در اسس فریاد کرده همان روز در تمام جانا با خارج خود رنگ خباب
 نصب نمود .

۳۵ - منع از زردی

کیشی بدین یکی از خلفای بزرگ رفت . مقدار زیادی پول زرد در روی میسر خلیفه
 بود . در ضمن صحبت لازم شد بکتابی رجوع نمایند . آن کتاب در جانی دیگر بود خلیفه از جانی
 برخاست که برود آن کتاب را بیاورد بکشیش گفت شما بلا انقطاع دوست خودتان را
 بخورید بند صد بکنند و آن صد بگوشش من برسد متصل بهم بنید تا من زلف کتاب را
 برداشته میاورم .

۳۶ - هشتر بختان

و بقافی با دسته ارگانه کجیانه ز کیش رفت گونان خود اکتبه طلب بنایش غایه شرح
 کرد تمام کارهای رزق کانی خود را من البسده الی الختم یکت یکت شرح و اذن کیش
 گفت لازم نیست هر چه در عمر خود از بنگ و بد کرده بگونی همان کنا آنت را بگونی کانیست
 و بقافی گفت من چه میدانم کنا بسهم کدام و غیر کنا هم کدام من بیدار برای شما میگویم
 شما خودتان بهتر از همه کس اهل خبره بستید خوب به کرده بر کدام که بدر و مان بخورد

بردارید .

۳۷ - تفنگ چخماقی

ستی در شب تاریک چون بستی را شایع عام تصور کرده خواست از آنجا بگذرد .
 بستی ایله که چه رسید بدواری بر خورده بسیار آمد و در دیدگان کرد کسی مخصوصاً
 بر او گرفته و نیک آواز عبور کند قدر از کر کشیده و بدو از سنبل جمله در شد پس از
 فریب از سنگ برده آتش پرید . گفت ای جوانو معلوم میشود این جریف تفنگ چخماقی
 دارد و بخوابه شلیک کند بیج صلاح نیست با او طرف بشوم . قدم عقب گذارده از
 میدان در رفت .

۳۸ - طبیب با بایت

طیبی کفشد خوب است من رف خستگی گیر از ایام خفت را کار کرده در احسن با

گفت شما یکروز از بختبر را که در آنروز من طلبیب بنامم و از او ای تکلابه است
 در آنروز معاف باشم بن نشان بر میسد تا من آنروز را برای خود تعطیل نمیدارم و
 راحت اختیار کنم.

۳۹ - کاکای کرد و انگلیسی

یکی از کرد های انگلیس که بطور ناشناس مسافرت سینمورد در بارین بسلام هستی حد که همرا
 داشت گفت مگر آن تو پرسیده که آقایت کجاست گوی انگلیسی است بگو فرانسوی است
 ها از اینجی خوشش آمد و بر کس میرسیدی آنکه از او جویا تو ند با بجه مخصوص خود
 بگفت من آقام برود و فرانسوی بستیم.

۴۰ - آدم کم ظرفیت

انگلیسیا میگوید بهترین تدبیر برای شناختن آدمی که سبک نفوذ کم ظرفیت است
 بگویند سوار باب شده آنرا امتحان بکنند بجه آنکه سوار شود و امید دید که فرار کتا
 کشیده و اسب را نشد خواهد دوایند.

۴۱ - سن کلاغ

تخصی که از پشت سال سنش متجاوز بود کلاغی را خسته کرده و نفس بزرگی گذار او غنا آرد
 زان بر سید فایده این کلاغ است گفت شنیده ام کلاغ سیصد سال عمر میکند بخوانم

خودم آنجا نگاه داشته بودم و اظن این سگ راست است یا دروغ .

۴۲ - انجمن ان طلا

شخصی یکی از دوستان خود که روز قبل را در منزل آن دوست همان بود و همان سگ را
انجمن در آن نظر خود را در آنجا گذاشته است که غذایی باین بضمون نوشت :
« است عزیزم دیدم که انجمن طلا می خورد در سینه آن سگ را و می خورد و جاگذا
شهرت بسیار پیدا کرده بحال عریضه بدینند بیاد .
وقتی که غذا را از آنجا آورد و خواست ، پاکت بگذازد و بنیستند نوکرش آمد و گفت

آنجا انجمن دان پیدا شد تو بیست با قوت آن بود .
آنجا گفت بسیار خوب ، و در زیر معنای همان غذا داشت انجمن دان پیدا شد دیگر
لازم نیست زحمت بستید ، و پاکت را چنانچه برای دوست خود فرستاد .

۴۳ - لباس زنانه

نقاشی را می بیند از پادشاهان رده ساخته بود که کل تمام رسیان مختلف را هر یک
با لباس مخصوص خودشان آن پرده انجمن کرد و بود . لباس زنانه فرانسوی که ریخته
بر دست این محقق راستیده و چند تریب پارچه برید و دم دست او گذارد و بود .
پادشاه پرسید : لباس این را چه است ؟ مردی ، نقاش گفت زنهای فرانسوی را

بموسسه وزد و نمودن شکل با سس نو در آئین سیرید بند هر بی که بر این زمین میساختم و در
 منوخ شده بسیار است. شکل دیگری خستیدار کرد نیست که پارچه بزرگه که در آورده ام تا با آن
 بودا بوسس خود هر روزی از نو بسوزد و دلش بخوابد درست کرده بپوشد .

۴۴ - پل نو

وقتی که در پارسیان می نوراد در روی رود خانه سین میمانند بنده سین در سوا. با سنگی برای
 این کار بودند بسرگشتن پل آمده و نغته ساختن آن آورده معاصد و مطابقت خود با هم
 میکردند و دستها بر آن بود که بعد از این سیرد سگشتی بکل ضیاعی گشته در آنجا
 نماند بخورند. شخصی که با آنها میچ آشنا بود داخل در آنجا گشته و بیاید ای پل
 انداخته طول و عرض و سایر خصوصیات آنرا با کمال دقت براندازید. یقین بود
 بی رحام برشته و این خبر دست. آنجا است در وقت رفتن بنا راستن نو با
 زده بکل ضیاعش بردند .

و او آنسرا با رازد و پرسیدند که شمار آیتان در با ببارز. پس آیتان
 برقیات. که دیدن میکنند یا چیز دیگر بنظر آید. آن شخص که در آنجا
 بود این را با رازد و گفت همین تریبی که داده اید بسیار خوب است
 در صورتیکه این پل. از روی پهنای رودخانه قرار داده اید. زیرا اگر بنا بود

فل را در روی درازی رود خانه بسازید ششمر که سلامت عمر اولاد نایابم برای تمام است
این بحایت نیکرد .

۴۵ - چشم مصنوعی

ساز که یک چشم مصنوعی بود شب در اطلاق بهمانجا زده وقت خوابیدن چشم را بر آن
آورد و بچشمیت داد که نگاه داشته صبح باو بدیدر میخیزمت باز ایستاده بود و غیر
آن شخص پرسید چرا میروی و منتظر چه هستی؟ گفت منتظرم آن یک چشم دیگر تا از جسم
تازه رود با هم بسرم (نکاتش ثقی)

۴۶ - چشمه عامل

پسری که بچشمیت عالم و در س خوانده ولی بزاده از حد محبوب بود باید در خوشی
نشسته بود . از اول با چشمه زبان باز کرده یک کلمه حرف نزد . پس در نگاه
در این منزل گفت بفرزند چه شد که تمام باساکت نشسته بودی و گفتا چیزهایی را که پیدا
مخواستی نمودی . گفت از آن ترسیدم که آنوقت چیزهایی را که نسیده ام از من بر سهند
و اسباب نجات من نرسد ای پسر .

۴۷ - غصه طلبکار

تخص حسابی یکی از دوستان خود را دید که در بجم و غم فروفته بسیار اند و هنگام است